علی دشتی

جادو

از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

چاپ دوم

فهرست

سطوری که خواندن آن ضرورت ندارد

کار لغو

این مجموعه که مشتمل بر سه قطعه است دراوائل سال ۱۳۳۱ منتشر شد ؛ البته بدون اسم وازاین حیث ازدوسواعتراض‌را متوجه من ساخت . یکی ازطرف‌دوستانی که بمن لطف دارند و بهمین جهت نواقص ومعایب را کمتر می‌بینند و دوم ازطرف ناشر محترم ، که معتقد بود برخلاف جملهٔ معروف « لاتنظروا الی من‌قال ، انظروا الی ماقال » مردم باسم و شهرت بیشتر اهمیت میدهند و لذا بفروش کتاب لطمه‌ای میزند . من هردو اعتراض را ، اولی را باتواضع رد کرده ودومی را که درحقیقت تردیدی درارزش‌نوشته بود ، بروی خود نیاوردم .

اما حقیقت قضیه غیرازاین بود : شاید درزیر این ظاهر متواضع یاوارستگی وبی‌قیدی خود پسندی نامحسوسی پنهان بود . شخص‌اگر ننویسد اعتراضی نمیشنود هنگامیکه که نوشت ناگزیر بمفاد « من‌الف‌فقداستهدف » درمعرض‌انتقاد قرارمیگیرد : [تامرد سخن نگفته باشد ـ عیب وهنرش نهفته باشد] ولی اگرنوشت وامضاء نکرد خرده گیری کمتر متوجه شخص وی میگردد .

انتقادی که متوجه انشاء ومسامحه های لفظی یامتوجه متن موضوع باشد قابل توجیه وقبول وبیشترممکن است ازتأثیرمهر وکین دور باشد اما ....

❀❀❀

چندی قبل براثرنشرنوشته‌ای (یادم نیست کدام ؟) از خراسان نامه‌ای دریافتم ، نامه اعتراض وپرخاش که « سیاسی وسناتور هستی ، ترا بداستان نویسی چکار ... نوشته‌های تو مثل تریاك لذت‌کشنده دارد ... الخ ـ » وبدیهی‌است نویسنده آنقدرشهامت نداشت‌که امضاء کند تا اگرجوابی‌دارم بوی بنویسم .

پس‌ازنشر «خواب طلائی» ، دوست فاضل وشاعرخوش قریحه‌ام‌آقای ابراهیم صهباقطعه‌ای اعتراض‌آمیزساخت که چون ازلطف خودبمن واز اینکه انتقاد بیغرضانه را دوست‌میدارم مطمئن‌بود درپذیرائی روزجمعه‌ام ، درحضورجمعی‌آنراخواند(۱)

---

۱ ـ این است چند بیت متفرق از قطعه مزبور .

گهی فتنه گهی جادو نویسی	گهی افسانه هندو نویسی
نگویم بدنویسی داستان را	که الحق قصه‌را نیکونویسی
طبیب دردهای اجتماعی	تو باید نسخه دارو نویسی
هزاران درد بیدرمان ما را	به نیش خامه حقگو نویسی
کجا زیبد ترا بااین مهارت	که‌وصف‌العیش‌آنمهرو نویسی

. چندی قبل ، قریب بهمین مفهوم ولی بالهجه‌ای تند وتیزتر شاعرجوان ارمنی (آقای کارو) مقاله‌ای درمجله « امیدایران » منتشرساخت که متأسفانه ویرا نیافتم تابگویم « من گاهی تحت تأثیرمشهودات قرارگرفته و آنرا بسبك داستان می‌نویسم وطبعاً مشهودات من دردائره‌ایست‌که زندگانی میکنم وبنابراین اطلاعات وملاحظاتی که خارج از آن دائره باشد دردسترس من نیست وچون کارم نویسندگی وداستان‌سرائی نیست نمی توانم در طبقات مختلف اجتماع گردش کنم تا مطابق سلیقه ایشان بمطالب دیگر که منظور ایشان است دست بزنم وخوباست آن موضوعهای‌ناگفته را خود ایشان یادیگران بحث کنند .»

دانشجوی جوانی مدتها از خارجه بامن مکاتبه میکرد و بشکل اغراق آمیزی نوشته های مرا میستود بحدی که به پندار او « اگرهرسال کتابی مانند ایام محبس وسایه ننویسم جنایتی مرتکب شده‌ام » .

این ستایشگر پر ازمهر وعنایت ، هنگامیکه همین کتاب جادو بدستش رسید ازقطعه دوم که توصیفی است ازپاریس [و برحسب تقاضای مصرانه یکی از مجلات تهران آنهم درایام‌بیکاری پاریس نگاشته شده‌است] چون مطابق ذوق‌او وتصوری که ازپاریس‌داشت‌نبودخوشش‌نیامده، نامه‌ای پرازاعتراض‌های‌عامیانه نوشت‌که حتی‌حال جواب را ازمن سلب‌کرد وبهتردیدم اورا بافکارخود واگذارم .

روزی درحضور عده‌ای ازدوستان اهل ذوق وادب صحبت باینجا کشیده شد که با آنکه مردم ایران به هنر توجهی ندارند و هنرمندان را ارجمند نمیدارند در بسیاری ازرشته‌های فنون زیبا هنرمندان بزرگی درایران پیدا شده اند و یکی از دوستان خواست که همین موضوع بهمان طرزی که بحث شد بشکل مقاله‌ای درآید وازقضا شبی که بیخوابی بسرم‌زده‌بود سطوری نگاشتم ودراطلاعات‌ماهانه بچاپ‌رسید .

متعاقب آن بیش ازبیست سی مقاله اعتراض وانتقاد ناموجه باداره مزبوررسید که منشأ اغلب آنها جریحه دار شدن حس وطن پرستی نویسندگانشان بود و خیال میکردند لازمه میهن دوستی اینست که انسان معایب و نواقص جامعه خود را نه بیند واگر به بیند لااقل اینقدر «وطن‌پرست!» باشد که آنها را نگوید ، تا بالطبیعه در تیرگی‌های همان نواقص باقی بمانیم .

❀❀❀

اینها نمونه‌ای از اعتراضات مردم است که گمان میکنم لازم نیست روی آنها توقف کنیم زیرا هرکس میل دارد نویسنده مطابق فکروسلیقه اوبنویسد و هرچیزی

که از حدود میل و فکر و عقیده ومعلومات او تجاوز کند نابسند ومورد اعتراض قرارمیگیرد . من دراین مقدمه میخواستم مطلب دیگری را بگویم و آن اینست که غالباً خیال میکنند من مانند یك نویسنده جدی وحرفه‌ای هرروز پشت میز تحریر خود رفته وروزانه چندساعت منظم کارمیکنم وازاین رو بعضی‌ازاوقات با این سؤال که : « کتاب تازه‌ای ننوشته‌اید » مرا شرمنده میکنند

وقتی نویسندهٔ فاضل و همکار دوره شفق سرخم آقای هاشمی حائری کتاب فتنه را تدوین و منتشرساختند درمقدمه آن (چاپ اول فتنه) یاد آور شدند که این کتاب بایك قلم ویك خیال و در یك زمان نوشته نشده و مولود حالات مختلفه وقطعات پـراکنده‌ای میباشد کـه جمع آوری فرموده اند و در ذیل هریك از قطعات تاریخ نشرآنرا قید کردند .

درفراغت سفرها ، در روزهای تعطیل ، گاهی درحدوث قضیه‌ای و برای بیان نکته‌ای ، ذهن تحریك شده وقلم سطوری رقم زده‌است که پاره‌ای همان اوقات در مطبوعات منتشر گشته وبعدها این قطعات پراکنده بشکل کتاب درآمده است . این داستانها مخلوق خیال ومولودجهد فکری وتتبع درطبقات مختلفه اجتماع نیست ، ازروی واقعیات زندگانی برداشته ، باتغییر اسم و تاریخ گردی ازخیال وافسانه برآن پاشیده شده است وبعضی از شبهای خالی ، برای جلوگیری از خواب بیموقع و گذراندن وقت چند صفحه‌ای را سیاه کرده ام . آیا در حاشیه کارهای جدی ساعت های خالی وملال انگیز را باینگونه تفنن ها پرکردن ، حتی از بازی بریج که کسی را برآن اعتراضی نیست مناسب‌تر نمیباشد ؟

من هیچوقت از کارهای جدی وسیاسی خود شانه خالی نکرده ودراین زمینه زیاد نوشته وترجمه کرده‌ام ، ملاحظات ویادداشتهای زیاد نشرنشده نیزموجود دارم که بهم بستن وتنظیم آنها حوصله بیشتر ومقتضیات مناسب‌تری لازم دارد ودرهرصورت طبیعت خستگی پذیر و تنوع دوست من نمیتواند فقط دریك رشته کار فرو رود . واگر وقف یك سنخ مشغولیات گردد از کار خواهد افتاد . این بداست ، من هـم میدانم بداست وشاید بهمین جهت باشد که نه‌یك سیاستگرماهر ونه‌یك داستان نویس زبردست ونه درهیچ موضوعی صاحب تخصص نگردیده است .

انسان ماشین فولادی نیست ، امیال گوناگون دارد و زندگانی حقیقی غیراز این نیست که وقت میان اشتغالات مختلفه تقسیم گردد . اینطور زندگانی بطبع تنوع خواه من بیشترملائم است تا مانند ماشین یك نواخت کار کرده و محصولات متشابه

بیرون دهد . بقول یکی‌ازنویسندگان «غالباً یامینویسند که زندگی کنند، یازندگی میکنندکه بنویسند، ولی‌بهتر‌ازهردو‌اینهااینست‌که انسان‌هم‌زندگی کند وهم‌بنویسد»

درنگارش هم انسان تحت تأثیر حوادث قرارمیگیرد واز اینروی محصولات قریحه‌او یکسان نیست . همین سه‌قطعه درسه زمان دورازهم ودراوقات بیکاری‌یابرای تقاضای دوستی نگاشته شده است ...

❀❀❀

من نمیدانم چرا این مقدمه را نوشته‌ام . خودم در خواندن کتاب عادت ندارم مقدمه آنرا بخوانم وهروقت هم خوانده ام (باستثناء یکی دومرتبه) پشیمان شده‌ام زیرا یا کار عبثی بوده و یا تشویشی در ذهن برانگیخته و ذهن نتوانسته است بطور ساده و طبیعی وبرطبق تحریك ذاتی آن کتاب را بفهمد و قضاوت کند . چه در اینصورت ذهن با دیده نویسنده مقدمه ، کتاب را میخواند .

شاید غرض از نگارش این مقدمه همارتکاب یك کارلغو بوده و عجیب‌تر اینکه ناشراصرار دارد که این عبث انجام شود و از آن عجیب‌تر آنکه من هم به تقاضای او تسلیم شدم .

❀❀❀

حال که بیهوده‌ای انجام میگیرد بدنیست نکته‌ای را در اینجا یادآور شوم که غالباً درآن‌باب اندیشه‌های ناصوابی دیده‌میشود . پروست میگوید «هنرکه فصیح‌ترین وسیله تعبیر وجود انسانی است نباید مقید ومحصور بماند» ادبیات (اعم ازشعر و نثر) غیر از اخلاق است . ادبیات جهان که این قدر توسعه پیدا کرده است برای اینست که آینه حوادث و قضایای روزانه مردم‌است، فکر هنرمندان در هر فنی به هیچیك ازحدود و مقررات پای‌بند نبوده است . اگر در کشوری به‌نقاشان دستور داده شود که فقط شکل‌کارخانه و ماشین های صنعتی وفلاکت طبقه‌رنجبر را ترسیم کنند وهنرمند حق ندارد صورت ویا منظره زیبائی‌را بکشد وخلاصه درنقاشی تابع موهبت وقریحه وتأثرات روحی و فکری خودنباشد ، بی‌شبهه هنر خواهد مرد . شاعر باید آنچه حس میکند ، صورت زندگانی را آنطوریکه برصفحه مغز حساس او منعکس میشود ، حوادث را بهمان‌کیفیتی که درمخیله او ترسیم‌میشود بیان کند وگرنه شاعر نیست وشعراو شعر نیست زیرا تراوش قریحه وروح او نیست مجری‌مقررات و رسوم واوامر اجتماع است .

این بحث چون دامنه‌دار و از گنجایش مقدمه‌ای که بعنوان کار لغو انجام یافته است خارج میباشد گمان میکنم بهتراست بهمین‌اشاره مختصر قناعت‌کنم .

اسفند ۱۳۳۳

درافقهای دوردست ـ آنجائیکه
جوانی و اوهام زیبای عمر ناپدید
شده اند ستاره ای میدرخشید.....
بیاد او ، آنکسیکه در طپش های
قلب کریم او محاسبه ای راه
نداشت ....

پاریس هتل رینولدز ژون ۱۹۴۷

بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی هرچه بود گذشت
ایرج دهقان

— ۱ —

سپیده خانم بهمان اندازه‌ای که درجور کردن غذاها وپاکیزگی آنها ودقت درنظم و کمال سفره شایسته است ،از جور کردن میهمانان عاجز ومیهمانی های وی همیشه قنـاس است . مکرر بعدازشام میهمانها خواسته‌اند بازی کنند و با آنکه عده آنها ده دوازده نفر بوده است ،نتوانسته‌اندیك پـارتی بریج یا پوکرراه بیاندازند ، میان آنها فقط دو نفر بریج و یکنفر بلوت میدانستند ، سه نفرحریف پوکر ، یك شطرنج بازویك تخته بازبیشتر نبوده‌است . ولی‌خوداوچند نفراز دوستانش درغیبت‌وعیب‌جوئی‌ازخانمهای‌تهران و برای هرکدام‌حوادثی وماجرائی نقل‌کردن مهارت‌بسزائی‌دارند.

آنروزظهرپنجشنبه ، ناجوری‌میهمانهابحداعلی‌رسیده بود:یك‌شاگرد مدرسه،شایدمحصل کلاس‌سه‌وچهارمتوسطه؛

یك خانم بسیارمحترم که دختریکی ازصدراعظم‌های سابق و زن یکی ازشاهزاده های بلافصل قاجار ومادر یکی‌ازوزرای حالیه ، ولی از آن خانمهائی بود که هنوز درعهدمظفرالدین شاه که سواد نداشتن‌جزء تربیت و نجابت وسنگینی‌محسوب میشد زندگی میکرد ؛ یکی‌ازاعضاء وزارت امورخارجه که تازه ازبلغاربر گشته و خیلی « جعفر خان ازفرنك آمده » و بقول عوام «دزنفکته» است و بیش‌از کسانی که تمام‌عمرخود را درپاریس ولندن گذرانیده‌اند فرنگی مآبی بخرج‌میداد؛ نجاری که تازه متمول شده ودست ازنجاری کشیده و چون پول دارد میخواهد جزء طبقه اعیان در آید ، و ازاینرو قبل ازهر کاری شروع کرده است‌بمهمانی‌دادن‌و بازی کردن‌پوکر ده تومان بیست‌تومان وطبعاً حریف بسیارخوبی است برای رجال واعیان ؛ یك زن وشوهرخیلی دهاتی وساده که سال گذشته ، هنگامی که‌سپیده‌خانم مثل‌تمام‌زنهای متجددتهران سفری بفلسطین رفته بود ، درکرمانشاه ازوی پذیرائی کرده بودند واینك خواسته است قرض خودرا با نهاپس بدهد،از اینرو آنان را دریك چنین میهمانی بیقوارهٔ دعوت کرده است و آن بیچاره‌ها چنان از رورفته بودند که تاغروب آنروز دو نفری بیست کلمه صحبت نکردند .

تنها دو نفری که دراین جمع ، آشنا ومتجانس بودند و حضورشان بمن اطمینان میداد که در رستورانی نیفتاده و درسالن یکی ازخانمهای خوش معاشرت تهران هستم ، یکی شاعرخوش قریحه‌ای بود که من خیال کردم سپیده‌خانم اورا برای خاطرمن دعوت کرده است ولی بعد معلوم‌شدچندشب قبل درمجلسی باوی آشنا شده وچون بازاراورا نزد بانوان محفل گرم دیده است ، برای اینکه از آنها عقب نیفتد اورا بخانه خود خوانده است ودیگردکتر(م .) بود که بالاخره مجلس راگرم کرده وهمه را از ملال وخستگی نجات داد .

بدیهی است در این جمع نا جور بازار صحبت خیلی نمیگیرد ، برای اینکه‌حریفان یکدیگررا نمیفهمند.مثلامن از شاعربزم خواستم ازسروده‌های جدید خود چیزی‌بخواند وغزلی خواندکه بانفاست ومتانت الفاظ کمال‌الدین اسمعیل، رقت خیال‌صائب وکلیم از آن‌میچکید . ولی‌حضاربدرجه‌ای ازمرحله پرت بودندکه عضووزارت خارجه ازبلغارستان بر گشته، از کتاب«تروپیك دوکاپری کورن-مدار رأس‌الجدی» که اخیراً رواج وموفقیتی فوق‌العاده درفرنك پیداکرده‌ودر حقیقت کتاب ملال‌انگیزیست که آدم نمیتواند بیش از چهل پنجاه صفحه آن را بخواند شرحی بیان کرد و محصل کلاس

سه متوسطه ، ازشعر تندر کیا بعنوان انقلاب ادبی این قطعه را سرود :

هنگام خوشا خوش جوانی !	ـ موس موس !
درموسم میوه !	ـ جیك جیك !
خانم شده بیوه!	ـ قار قار !
کرچ است و پرستار!	. . . .
چه بیزارم ازاینکار !	ـ قد قد قدا !
. . . .	درد و بلا (۱)

طبعاً دریك همچومحفل ناموزونی بازصحبتی که همه میتوانند در آن شرکت کنند سیاست است ، بحکم اینکه از ما بازماندگان مرحوم کیومرث از آغاز تاریخ بزرگ خود هیچوقت درتشکیل حکومت خود شرکت نکرده‌ایم وپیوسته مستبدی کشورمارا مطابق تفنن امیال واراده خود اداره کرده کرده است. الآن که دیموکراسی شده‌است همه‌متخصص در سیاست هستیم وهمه صاحب‌رأی وعقیده . چه ، سیاست بافی درنظر ما سرمایه‌ای یا اطلاعات مبسوطه ازدنیا واستحضار از جریان امورلازم ندارد ، کافیست انسان پیروی از احساسات خودکند و درمسائلی که‌مربوط بحیات هیئت اجتماعیه‌است

(۱) صفحه ۴۴ کتاب شاهین

با همان اصولی که از ته‌چین و خورش قرمه سبزی حرف میزند، اظهار سلیقه کند؛ ازاینرو بازار سیاست خیلی گرم است وهر وقت موضوعی مطرح شود همه در آن شرکت میکنند. بهمین دلیل مجلس ما هم به سیاست بافی پرداخت. در گرماگرم این مذاکرات که صورت مشاجره بخود گرفته بود، یك مرتبه شاهزاده خانم رو بمن کرده پرسید« چرا در این زمانه عشق های حقیقی مثل زمان قدیم، مانند عشق مجنون بلیلی یا فرهاد بشیرین نیست؟»

این سؤال یکمرتبه اتومسفر مجلس را تغییر داد و گرمی مشاجره مبدل بخنکی تعجب وخنده گردید.

من یادم رفت بگویم که آنروزها تازه کتاب (ف.) منتشر شده بود وهرجا بودم طبعاً صحبتی از آن بمیان میآمد ولازم بگفتن نیست که درحضور من همه تمجید وستایش میکردند و پشت سر خدا میداند......

شاهزاده خانم محترم ابداً کتاب (ف.) را نخوانده بود، بدلیل این که سوادش فقط برای خواندن کتاب دعا درست شده ولی شنیده بود که ماجرای عشق در آن رقم یافته است وقبل ازاین که صحبت سیاست درگیرد، دراثناء ناهار حضار بطور کافی از آن گفتگو کرده بودند. ازاین پرسش معلوم میشد

شاهزاده خانم از آنوقت تاکنون به آن فکر کرده وابداً گوشی بشعر یا صحبتهای سیاسی نداده و این سؤالی که الآن کرده‌اند درحقیقت دنباله صحبت‌های سر میز چاشت است .

من درمقابل این قدر سادگی و بی اطلاعی ازهمه جا مبهوت شده نمیدانستم چه بگویم. نخست خواستم باو بفهمانم که قصهٔ لیلی ومجنون افسانه ومولود قوهٔ خیال شاعریست و درثانی باو بگویم عشق باین شدت واز آن سرکش‌تر هرروز هزارها بر سطح خاك رخ میدهد و منشاء عجایب و مصائب میگردد . ولی در ذهن شاهزاده خانم محترم ، مجنون پوست واستخوانی شبیه قیافهٔ گاندی مصور بود ، ولی یك گاندی که دربیابان سوزان، زیر بید مجنونی نشسته و تمام ددان و درندگان دور وی آرام و بی آزار گرد آمده‌اند .

دکتر (م.) که متخصص امراض عصبی است و از آن جوانانی است که خوب تحصیل کرده و بفن خود عشق و علاقه دارد وتب سیاستبافی برسلامت نفس وعقل وی مستولی نشده وازجمله فرنك رفته‌هائی است که بیمار برای او میدان امتحان ومطالعه است، نه وسیله پول در آوردن ، بکمك من آمد و گفت «بفضل علم ومعرفت معلوم شده است که منشاء یك قسمت از بیماری‌های دماغی وعصبی عشق است و شاید خطا نباشد

اگر بگویم امروز خیلی بیشتر از ادوار گذشته این طغیان روحی درجامعهٔ بشری وجود دارد و بنتایجی مهیب‌تر و ناگوارتر از آنچه گریبانگیر قیس عامری شد منتهی میگردد. صدی هفتاد بلکه بیشتر آنهائی که مورد مطالعه و امتحان و معالجهٔ من قرار گرفته‌اند کسانی هستند که موجبات و محرکات جنسی آنها را از حال اعتدال خارج ساخته است.»

سخن دکتر که بواسطهٔ طبیعت موضوع و بواسطهٔ تربیت علمی گوینده قدری کتابی و دور از لهجهٔ عامیانه بود، شاهزاده خانم را که باین گونه بیان عادت نداشت بکلی پکر و گیج کرد، وطوری تحیر و نافهمی بر این قیافهٔ ساده مصور شده بود که بی اختیار انسان را بترحم و خنده میانداخت. و گویا همین ملاحظه دکتر را واداشت که توضیح بیشتری دهد و بعنوان مثال گفت «از مدتی باینطرف مشغول معالجهٔ بیماری هستم که عشق او را درهم شکسته است وطوری تباه و بدبخت و رنج کش گردیده است که کسان وی حاضر شدند معالجهٔ خطرناکی که ممکن بود بمرگ منتهی شود دربارهٔ وی بکار ببرم، ولو اینکه احتمال شفا یافتن سی درصد باشد، چه آنکه تصور میکنند مرگ برای موجودی که رنج میبرد ودائماً میسوزد و خواب و آرام ندارد بهترین راه حل و بارأفت‌ترین عاقبت و نتیجه است.»

دکتر منتظر سؤال و استفسار حضار نشده و توضیح داد که جنون‌های شدید را فعلا با انسولین معالجه میکنند. مقدار زیادی که تمام قند بدن را بسوزاند و تکان سخت و عنیفی بمریض بدهد، تزریق میکنند و در حینی که عکس العمل انسولین ظاهر شد و مریض را بحالت اغماء انداخت قند بوی تزریق میکنند. البته این طرز معالجه خالی از خطر نیست ولی بعضی از اولیاء مرضی، درصورتی که از بهبودی بیمارشان نا امید باشند و نوع جنون وی مزاحم ومصدع و رنج دهنده باشد، باین طرز مداوا تن درمیدهند و خطر قضیه در تشخیص مقدار است، چه اگر معتدل باشد اثر ندارد و اگر قوی باشد ممکن است منتهی بسکته گردد.

این بیانات علمی بدرجه‌ای برای شاهزاده‌خانم ملال آور بود که نتوانست از چند خمیازه محسوس و صدادار خودداری کند و مکرر در وسط بیانات دکتر میگفت «خواهش میکنم سرگذشت عشق را برایمان بیان بفرمائید.»

دکتر گفت من این سرگذشت را میگویم بشرط اینکه قوهٔ کنجکاوی شما بتکاپو نیفتاده و درصدد پیدا کردن و پرسیدن هویت این اشخاصیکه نام میبرم بر نیائید و بعدهم فلانی آنرا بشکل داستان دربیاورد. همه قبول کردند و اینک داستانی است

که آنروز دکتر برای ما نقل کرد .

-۲-

چند سال قبل زن‌وشوهری بتهران وارد شدند که در اندك مدتی پای آنها بتمام محافل بازشد و پس از دوسه ماه همه کس این خانواده را میشناخت و درتمام بزمها دعوت و دیده میشدند .

اینکه میگویم همه کس ، مقصود یك عده کوچك صد یا صد وپنجاه نفری خوشگذرانان آن تاریخ است که هنوز حجاب برداشته نشده و دائره معاشرت بشکل محافل انس امروزی توسعه نیافته بود .

اسم «جادو» برسر تمام زبانها بود . میان اغلب زنها و مردها برسر زیبائی وی بحث و مناقشه بود . تمام زنها او را بدون جاذبه وحتی « وارفته » میگفتند ، زیرا نمیتوانستند او را زشت بگویند ومردها همه اورا فتان میدانستند ، نهایت مردهای با احتیاط درجلوی خانمهای خود ازاو زیاد تعریف نمیکردند و زنهای خیلی باانصاف متحیر بودند که مردها چه چیزاین زن را می‌پسندند.

جادو زیبابود ؟ نمیدانم ؛ زیرا زیبائی مثل حقایق ریاضی

مسلم ومعین وقطعی نیست ، مثل خوبی و بدی و بسیاری از معنویات نظری واعتباریست، برحسب ظروف ومحیط وامیال و تربیت وعادات وانس چشم وفکر وسلیقه اکتسابی ومشهودات ایام طفولیت وجوانی، مختلف ومتفاوت وقابل تشکیك میشود... اما مسلماً بدیع بود . اینرا نمیشد منکر شد که دیدار او تازگی خاصی داشت وبرای بیننده نوظهور بود . از آنهائی نبود که آدم بعداز دیدن فراموششان کند ، درخاطره انسان اثر پایدار ومحسوسی میگذاشت، زیرا خصائص صورت او عادی ومعمولی نبود که درامواج مشاهدات روزانه ازبین برود .

احساسی که نخستین دیدار جادو درآدم میگذاشت شبیه آن راحتی وجلائی است که دیده انسان ازتماشای پرده یك هنرمند ژاپونی احساس میکند: بریك صفحه ساده خوشرنگ وباطراوت شاخه پر ازشکوفه سیب؛ دوسه پرنده سفید بابالهای گسترده روی زمینه عنابی ؛ لاله‌های سرخ و فروزان بر یك زمینه فیروزه‌ای ، بادبان سفید وبرافراشته یك کشتی شراعی روی مینای شفاف وبنفش دریای آرام، برخلاف تزیینات دقیق ودرهم وپراز تعقیدهندی که یك نوع خستگی درانسان ایجاد میکند صنعت تزیینی ژاپونی چشم را جلاو روح را نوازش می‌دهد . . . .

قیافه جادو نظیر همین اثررا در انسان ایجاد میکرد زیرا از صورت پریده رنگ او چیزی غیر از یکجفت چشم سیاه - چشم سیاهی که ازفرط گشادی مثل اینکه لبریز از حیرت یاوحشت است - چیزی دیده نمیشد. خودرنگ صورت خیلی عادی نبود، سبزه ، گندمی ، سرخ وسفید و یاسفید مات نبود رنگ سفیدمایل بزردی، مثل ماهتاب‌های پس قلعه ، آرام و خیال پرور وافسانه انگیز ؛ مثل سفیدی بعضی از زنهای هند یاکشمیر: سبزه پریده رنگ، زرد مایل بسفید ، خلاصه یك رنگ خاصی که زیاد ومعمولی نیست، اماشفاف وباطراوت، پرازجوانی وشادابی،از آن رنگهائیست که یك نقاش فسونگر ورنگبازرا بوجدوشوق میآورد. برروی این زمینه مهتابی هیچ عضوی یاخطوطی که غیرمانوس باشد، یعنی بواسطه انحراف از عادی محسوس شود نبود . حتی ابروهای نازك و خوش نقش او توجه‌را جلب نمیکرد . برای اینکه یکجفت چشم سیاه درشت که مژگانهای بلندآنرا سیاه‌تر نشان میداد زیر این ابروان قرارداشت که تمام حواس بیننده‌رابخود میکشید .

علاوه برزیبائی ترکیب، دراین چشمان سیاه یکحالت خاصی بود ، مثل حالت تعجب یا حیرت که گاهی وحشت و نگرانی درآن خوانده میشدو فقط هنگامیکه تبسم وخنده

میکرد چشمها این حالت را از دست میداد و حالت خاص دیگری بخود میگرفت. دراین وقت اگر انسان میخواست معنی نگاه اورا تشریح کند باید بگوید مثل این بود که این چشمها ازمیل و آرزو لبریز است، بانسان نوید میدهد، آدم را بعوالم مجهولی دعوت میکند. خنده وتبسم برای زیبائی جادو ضروری ولازم بود : همینکه دندانهای آبدار و زنده او درمیان لبان گرمش ظاهر میشد، برتمام صورت شعاعی از جاذبیت وانس ومحرمیت وحتی یك نوع دعوت واغوا دمیتابید، حالت تباعد وفواصل تشریفات رااز بین برده ومثل این بود که این زن سنگین وباوقار آدم را به فاش ساختن اسرار ورموز روح خود میخواند. امادرغیر این حالت که خیلی دوام نداشت قیافه او زیاد گرم وچندان بی تناسب بااخلاق خودجادو نبود.

من نمیتوانم بگویم جادو سرد بود و اخلاق اجتناب آمیزی داشت ، ولی دراو حال تأدب ومراعات رسوم وآداب بحدی زیاد بود که هر نوع گرمی و محرمیت و یگانگی را تحت الشعاع قرارمیداد. درمعاشرتهائی که بامردم داشت ازاو نمیتوانستند ایرادی بگیرند که سرد یامتکبر است. حتی مرد هائی که بمیدان او رفته و شکست خورده و مأیوس بودند نمیتوانستند بگویند او خشك وقدیمی است وشایستگی مغازله

را ندارد ، یااز آن زنهای حسابگر و رند و شیادی است که میخواهد مردم را بدنبال خود بکشاند و از هواخواهان و آرزومندان برای خود درباری تشکیل دهد ، و باتبسم و نگاه وحرفهای دوپهلو وغامض وقابل تعبیر سر آنهارا گرم و بخویشتن مشغولشان کند.

نه، جادو ابداً چنین روشی نداشت، سلاح او متانت و پختگی و تادب ومهربانی بود، بطوریکه آدم احساس میکرد جادو بیشتر ازیك رفیق خوب ومصاحب متشخص وقابل توجهی برای او نخواهد بود و آنهم چیز کمی نبود. زیرا خوش پذیرائی و پرمعاشرت و بواسطهٔ سلوك وادب و تمول شخصی برای اجتماع و بزم ساخته شده بود و بنابر این یکی از ارکان مهمانیها و آمدوشدها بشمار میرفت وحسن سلوك وادب و آشنائی های شوهرهم کمك کرده جادو در محافل تهران میدرخشید و رفته رفته همه شناخته بودند که وی معشوقه کسی نخواهد شد ولی رفیق ودوست خوبی میباشد.

برحسب ظاهر باید علت این رفتار را تربیت خانوادگی جادو دانست. چه پدر او از تجار متمول فارس وخانواده شان محافظه کار ودختر خود را خیلی محدود ومقید و با مبادی بسیار سخت بار آورده بودند. ولی ما مکرر درتهران دیده ایم

که دختران خانواده های خیلی محافظه کار وقدیمی همینکه پس از ازدواج پا بدائره معاشرت گذاشته اند از دختر های متجدد وخاندان‌های خیلی آزادفکر جلوافتاده و برای هوی وهوس خودحدی قائل نشده‌اند وبرعکس چه‌بسا دخترانی که ازطفولیت دراجتماع بوده وبامردان معاشرت داشته‌اندو چون حجاب آنهارا محجوب ومرعوب وتشنه بار نیاورده بود، مقاومتشان در مقابل اضلال واغوا خیلی بیشتر بوده است و پس از ازدواج سرمشق درستی ونظم ومراعات اصول اخلاقی بوده اند .

خیر، علت اصلی این رفتار طبیعت سرد ومزاج معتدل وآرام جادو بود که هنوز طوفان رغبات جنسی بروی نتاخته بود واین غریزه دروی بحداقل وجود داشت وشاید اگر با «شیده» یعنی شخصی که ازچند سال قبل از اینکه او را ببیند ذهنش بوی مشغول شده بود مواجه نمیشد این حادثه عشقی برای وی رخ نمیداد.

ـ۲ـ

جادو برای دهمین دفعه بسفره خانه رفته کلید برق را

پیچانید، امواج خندان الکتریك بر بلورهای خوش تراش و درخشان تابیده، انعکاس لعلی تنگ های شراب بر روی این سفره که اززورهای خوش نقش پرنگار بود، تلؤلؤ چینی های حاشیه طلائی و کارد و چنگالهای نقره و مخصوصاً جلوه رزهای سفید که میان برگهای سبز وشفاف خودباین دستگاه روح و گرمی خاصی میداد تبسم رضایتی رابرلبان جادو آورد ویقین حاصل کرد ازچند دقیقه قبل تغییری درزیبائی آنجاروی نداده است.

جادوزنی نبود که تازه مهمانی کرده باشد واز آنهائی نبود که خیلی دیر بدیر و گاهگاه مهمانی میدهند و طبعاً یکنوع وسواسی دارند و دائماً درزحمت وتقلا افتاده واین شك آنها را زحمت میدهد که آیا همه چیز مرتب وسرجای خودهست و مورد ایراد یا تمسخر مخفی وباطنی میهمانان و موضوع غیبت و بدگوئی زنان واقع نخواهند شد؟

نه، جادواز آنهانبود، بلکه دراین چندماهی که بتهران آمده بود چندین میهمانی بزرگ و کوچك داده وهمهٔ آنها خیلی جور وخوب از آب در آمده بود ودر هیچیك از آنها، باآنکه همه از آشنایان تازه بودند وطبعاً نسبت بآنان رودر بایستی داشت، این قدرنا راحت ونگران ومتهیج نبود. زیرا درخانهٔ

یك پدر متمول ومتعین و پر آمدوشدی بار آمده بود. آدم تازه بدوران رسیده یا روستائی تازه بشهر آمده یازنی که تازه قدم بحوزه اجتماع ومعاشرت مردمان متشخص ومضمون گو گذاشته باشد نبود.

چیزیکه باعث این هیجان و وسواس وموجب آن شده بود که ازغروب آفتاب تانزدیك آمدن مهمانها یادراطاق خواب رفته، درمقابل آینه میز آرایش بسرو ضع خود نگاه کند، یا در سالون بظرفهای شیرینی و آجیل وکوزهای گل نظر متجسسانه انداخته، آنها وپاره‌ای اشیاء نفیسه وزیبارا جابجا نماید، یا بسفره‌خانه ومطبخ سری زده همه‌چیز را وارسی کند علت این هیجان و ناراحتی غیر طبیعی این بود که آن شب «شیده» بخانه آنها میآمد، برای اولین دفعه شیده راپس از آنهمه انتظار میدید.

شیده از دوستان طفولیت ودوران مدرسه شوهرش و از روزی که بامهرداد عروسی کرده بود همیشه ذکری از او بمیان آمده بود. شیده بواسطهٔ مواهب وهوش وفراست خود یکی ازمعاریف تهران بشمارمیرفت ودوستی خودرابامهرداد فراموش نکرده وحتی هنگام عروسی آنهایك دستگاه لوازم میزتوالت از بلورخوشتراش (باکارا) که بسیار نفیس و در

محیط شیراز بسیار نادر و کمیاب بود ، برای جادوفرستاده که پیوسته در برابر چشمش بود و همیشه بمناسبتی مهردادازهوش رفیق طفولیت خود ، از کاردانی ، از نفوذکلمه ، ازسلیقه‌وحتی ازطبع هوسناك ومتلون‌وولعی که بمعاشرت زنان‌داردمطالبی گفته بود که‌دیگرشیده‌برای جادویك موجود مجهولی‌نبود. یك موجود طبیعی که آدم درمجامع باآنها آشنا میشودهم نبود، موجودی بود که قوه تصور و خیال آنرا درست کرده بود وهنگامیکه زن‌وشوهر بطهران‌میآمدند خیال‌میکردند از همان فردای ورودشان شیده را خواهند دید و هر کاری بخواهند با رأی اومیکنند ، یا هرنوع زندگانی برای خود بخواهند ترتیب دهند با شوروراهنمائی ودستور او خواهد بود . ولی نیم‌ساعت‌بعداز ورود بتهران مهردادباکمال‌اوقات تلخی بزن خود خبرداد که شیده تهران نیست ویکهفته‌قبل به فرنگ رفته‌است .

دوشب قبل مهرداد با خوشحالی بزن خود مژده داد که«شیده پس از چندین ماه غیبت برگشته است و خیلی از دیدن من‌خوشحال‌شد. چون اینروزها خیلی گرفتارومشغول دیدوبازدید است و ازطرف دیگرمیخواست زودترخود او بدیدن تو و مشاهده اوضاع زندگانی ما بیاید قرارگذاشته

است که پس فردا شام را باما صرف کند، من هم برای اینکه شب خوشی داشته باشم چندنفر از رفقای مشترك راهم بدین بزم خوانده‌ام »

وقتی مهرداد مدعوین را یك‌یك برای زنش نام میبرد با تردید اسم یك افسر هوائی را که زن ایتالیائی داشت تلفظ کرد، زیرا میدانست جادو از زن او خوشش نمیآید و برای اینکه مجال اعتراض بوی ندهد گفت «دعوت این شخص برحسب میل خود شیده است .»

این توضیح حالت تعجب وانکار جادو را مبدل بیك ناخشنودی خفی و نامحسوسی کرد ولی ازوی چیزی ظـاهر نشد و مهرداد خوشحال بود که «ناتالی» فتان بدون غوغا و تولید اشکالی محفل اورا زیب وزینت خواهدداد .

این زن ایتالیائی ، با آنکه همه خانمهای تهران میگفتند زیبانیست، هدف آرزو و توجه مردها قرار گرفته بود . شب های انس یك لحظه اطراف این زن ازمردان متملق خالی نبود. ویك صحنه رقص ناتالی بیکارو آسوده نمی‌نشست. همه‌زنها متفق بودند که او هیچ زیبائی ندارد . ولی چون زن سبکی است مردها دنبال او میروند. امامردهائیکه زن نداشتند جرئت

کرده میگفتند ناتالی ملاحت و جذبه جنسی دارد .

درمقابل یك دیده جمال‌شناس و نقاد که میتواند زیبائی زن را در زیر ذره‌بین تحلیل و تجزیه بگذارد ناتالی فقط دهان قشنگی داشت . اشتباه کردم دهان جذابی داشت . وقتی او میخندید و دندان‌های شفاف ومتلالوء او پیدا میشد باو یك جاذبهٔ مقاومت‌ناپذیری میداد . دراین‌دهان یك گرمی خاصی که آنرا میشد دعوت جنسی نامید موج‌میزد ، آدم بی اختیار دلش میخواست . . . . . . دلش این دهانی راکه مثل یك ورموت کهنه‌ایتالیائی که‌دربلورشفافی تلولو داشته باشد آرزو میکرد . ناتالی بود ویك دهان ، وقتی حرف میزد یامیخندید مثل اینکه حقیقت زن یاجوهر وعصارهٔ جنس‌زن ، جنسی که طبیعت او را مسئول بقاء نوع قرارداده و بهمین مناسبت یك جاذبه‌وتدبیرغیرقابل‌شکستی دراستیلاء برمرد ومفتون کردن وی دارد ، درسیمای اومصورمیشد .

زنها عموماً ازاوخوششان نمیآمد ، شاید بعلت اینکه رقیب مستولی ومسلطی بود و بازارش ازهمه گرم‌تر . اماجادو چرا ؟ جادو که یك‌زن باوقار ومعقولی بود وشیوه عشوه گری (Coquetrie) که درزنهاطبیعی است دراوزیادنبود، وبنابراین باید برای اوبی‌تفاوت باشد که ناتالی‌هدف توجه مردهاباشد

یانه...چرا؟ جادو هیچگاه این بی مهری خودرا نسبت بزنی که میگفتند طرف علاقه شیده است تحلیل نکرده بود .

– ٤ –

کم کم میهمانان شروع کردند به آمدن وازهمان دقیقه‌های نخستین یك حالت منتظره جادو رازحمت میداد. هروقت زنگ دربصدا میآمد دل جادو فرومیریخت و همان حالتی بوی دست میداد که هنگام مواجه باخطر ناگهانی یا رسیدن بچیزی که زیاد انتظاردارند بانسان دست میدهد ، زیرا خیال میکرد شیده وارد میشود . واین حال ترقب وانتظار لحظه بلحظه شدیدتر وفشار آورتر میشد بحدیکه خود او متوجه اینحال غیرطبیعی شده ، ازاین ضعفی که نسبت بیکمرد ناشناس دارد پیش خود احساس شرمندگی وحقارت میکرد، ولی برای آرام کردن غرورومناعت خراش یافته حال خودراتوجیه میکرد که «او رفیق دوره طفولیت و صباوت وجوانی شوهرم است . علاوه براین ، تکیه گاه وحامی او بوده ودراین بی بندوباری وبی بنیادی استخدام دولتی فقط حمایت اوتوانسته است که وضعیت اورا خوب نگاهدارد ».

بدون اراده و بطور نامحسوسی از دیر باز در روح او حس احترام و ستایشی نسبت بشیده تولید شده بود . زیرا در ظرف این پنج شش سالی که شوهر کرده بود دائماً ذکری از او بمیان آمده و هروقت سخنی از هوش و فراست یاقوت اخلاقی و جوانمردی و شهامت رفته بود قصه‌ای از شیده نقل شده و او ضرب المثل مرد قوی و دوست قابل اتکاء قرار گرفته بود .

اکنون پس از چند سال آشنائی ذهنی که قوه خیال و تفنن تصورات ، موجود کاملی در ذهن او ایجاد کرده است، حضوراً اورا خواهد دید ، قیافه حقیقی ویرا که ابداً عکسی نمیتواند نشان بدهد، زیرا عکس فقط سایه و روشن های صوری را نشان میدهد و ابداً خصوصیت و صفات ممیزه (کارکتریستیك) کسی را ، حتی ملاحت و جاذبه زنی را نمیتواند بنماید، در برابر چشم خواهد داشت. بهمین دلیل معتقدند عکاسی هرقدر هم ترقی کند نمیتواند جای نقاشی را بگیرد زیرا فکر و حساسیت نقاش ومهارت سرپنجه او میتواند سایه‌ای از روح موضوع را بر پرده‌ای بیفکند ویالااقل خصوصیات قیافه‌ای را ترسیم کند. اما عکس گاهی بمراتب از خود شخص زیباتر و گاهی زشت‌تر میشود. حتی عکس شخص واحد بشکلهای مختلف و از زاویه‌های مختلف مختلف میگردد ، گاهی ممکن است اورا نشان دهد،

گاهی شبحی ازاو . عکس میتواند فورم و تقاطع خطوط و شبحی از حجم را نشان دهد . اما آنچیزی که مربوط برنك بشره ، طراوت رخسار، نفوذنگاه ، تأثیر تبسم، یاحرکت لب و دهان هنگام حرف زدن وملامح سیماست،درعکس دیده نمی شود .

علاوه براین،مردهمه‌اش صورت نیست: کشش و آهنگ صدا ، طرزحرف زدن ، تعبیرات خاص او ، هوش او ، ادب و معاشرت او، اخلاق او ، شوخی وظرافت ولطیفه گوئی او،همه اینها ، بعلاوه مقام رسمی و موقعیت اجتماعی او ، مجموع چیزهائی زیادی ازاین قبیل شخصیت مردرا تشکیل میدهد. وجادو تاچنددقیقه دیگراین انسانی راکه در ذهنش شخصیت و موجودیت خاصی پیدا کرده‌است خواهد دید .ازهمه‌مهمتر اینستکه‌این موجودنادیده ، وی رابرای اولین مرتبه‌می بیند. لباس او، آرایش او، سلیقه خانه‌داری او، وجاهت و زیبائی او، اخلاق و کمال ومعرفت او ، وخلاصه شخصیت او درنظراین مردی که اینقدر درتصور وی جاگرفته است چه جور جلوه خواهد کرد ؟

او میدانست که اولین تأثیری که شخصی در دیگری میکند خیلی مهم است ، ممکن است این اثراولی خوب‌یابد

بزودی محو نشود . آن چیزی که اورا نگران میکرد بیشتر این بود . زیرا انسان بیشتر از آنچه پسندیده است و دوست میدارد میخواهد اورا بپسندند و دوست بدارند واین غریزه در زن بحد مرض راسخ وثابت است .

جادو مثل غالب زنهای ایرانی که خودرا خوشگل میدانند وعجب تر اینکه احیاناً خودرا خوشگلترین زنها خیال میکنند وبنا براین در آنها یك غرور نزدیك بحدتکبر وبی ادبی پیدا میشود نبود . دراو ، باآنکه بدون اغراق ومبالغه زن زیبائی بود ، وازمشاهده سیمای بی نقص واندام ظریف وقابل انعطافش آدم بی اختیار بیاد بعضی ازمیناتورها یا «فرسك»های دوره صفوی می افتاد ، این غروروجود نداشت . نمیخواهم بگویم که او خودرا خوشگل نمیدانست ، نه ، ولی باین موضوع زیاد فکر نمیکرد واین فکر دراوفکر مستولی و منبع غرور وحماقت نشده بود .

کلمه، «کوکت» که میخواهید آنرا دلربایاطناز یاعشوه گر یا فتان بگوئید براو منطبق نبود . خوشگل بود ، بخویشتن میپرداخت وحتی درآرایش خود سلیقه خاصی داشت که باو بیشتر تعین وتشخص میداد . ولی درانجام این عمل قصد خاص دلربائی یاجلب نظر وتوجه مردی درکار نبود . انسان متمدن

وخوش سلیقه ومتشخص هر بامداد خود رامیشوید ، پیراهن ولباس خودراعوض میکند ، مقید است کفش او تمیز وروغن خورده باشد ، دستمال کثیف دیروز را با دستمال تازه واتو کرده عوض میکند و درانجام اینکارها قصدخاصی جز اینکه بطورشایسته وپاکیزه ای ظاهرشود ندارد ـ آرایش وخودنمائی جادو ازاین حد تجاوز نمیکرد .

جادو یا درتمایل جنسی قوی نبود یااقلا تظاهر نداشت. شوهرخودرا دوست میداشت ولی همانطور که آدم برادر یا شریك مفید، یامصاحب مأنوس خودرا دوست میدارد. درروح او هنوزفکر شیطنت ، فکرمنحرف شدن ، خیال جلب مرد دیگر ولو بیگناه وفقط بقصد عشوه گری واینکه آرزوئی را برانگیزاند باشد بیدار نشده بود .

بالاخره این انتظار و ثانیه شماری وطپش مرموز که صدای زنگ درمیانگیخت بپایان رسید، در بازوشیده وارد شد. باوجود اینکه دیرتر از همه آمده بود درقیافه اش ابداً آثار نگرانی وعذرخواهی نبود ، مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده وابداً دیر نیامده است ، یااگرهم دیر آمده است سایرین حق بازخواست ندارند . بطورخیلی طبیعی و با یکنوع اطمینان بخود وارد سالون شد .

باید انصاف داد، در محافل ایرانی که هنوز آنقدرها تربیت وادب مستولی وشامل نیست و از اینرو قدر وقت را ندانسته و نسبت بمیزبان این تأدب‌را مراعات نمیکنند که‌سر وقت حاضرشوند واگرهم دیرتر بیایند بیش‌ازده‌پانزده دقیقه نباشد ـ چنانکه مکرر دیده شده است خانمی برای چای دعوت داشته وهنگام شام تشریف آورده، یاآقائی را ساعت هشت برای شام دعوت کرده‌اند، ساعت یازده آمده است ـ دراینگونه محافل نیم‌ساعت‌دیر کردن خیلی گناه نیست.ولی جادو که تمام دقایق راشمرده‌وهرحرکت محسوسی‌درراهرو یا درسالون دل او را بطپش انداخته بود و بواسطه بیصبری وانتظاری که در دیدن شیده داشت‌بیجهت متوقع بود که‌او هم‌بایستی‌زودبیاید، این‌تأخیرقابل اغماض‌نبوده و درروحش گرانی‌میکرد، مثل‌اینکه‌شیده گناه آمرزش‌ناپذیری‌مرتکب شده است وازهمین جهت‌چشمان سیاه وکشیدهٔ او که‌همیشه ازیك‌نور رأفت‌وعطوفت‌سیراب‌بود، پرازملامت‌وبازخواست شده بود.

شیده‌ازهمان‌لحظه‌دوم، وقتی ازبوسیدن‌سرانگشتان جادو سر برداشته و بچشمان قشنگ اونگاه کرد، بفراست

سطور توبیخ را خوانده و پیش از آن که به تعارفهای متداوله بپردازد گفت « دیرتر آمده‌ام ، درعوض دیرتر خواهم رفت ؛ دیرتر شام میخوریم ، مهمان‌ها گرسنه‌تر خواهند بود و بیشتر از کرم و پذیرائی شما بهره‌مند خواهند شد » اینها را بالحنی گرم ولهجه‌ای صمیمانه ادا کرد که مثل یك انژکسیون مرفین اعصاب متهیج جادو را نوازش و آرام کرد . در بیان این جمله ابداً مانند مردیکه زنی را برای دفعه اول می بیند و یك فورمول عذرخواهی متعارفی بعنوان تادب بیان میکند نبود ، بلکه مثل این بود که سالهاست آشنائی وخصوصیت دارند و یک حقیقت خیلی ساده ومسلم وغیرقابل شکی را بیان کرده است که جادو در کنه ضمیرخویش ازاین نارضایتی که دراعماق فکر خود داشت خجل گردید .

— ۵ —

برخورد نخستین - حتی قبل از بیان این معذرت یک اثر مخصوصی درجادو گذاشت ، یك اثر مصدع ومزاحم وقلق‌انگیز. اثری که شخص ندیده و نشناخته در نخستین برخورد در روح ما میگذارد ، بکلی غیر ازاین اثری است که نسبت بشخص دیده وشناخته شده بوسیله تصور درما ایجاد میگردد.

در صورت دوم غالباً یک منازعه و مقایسه و مجادله‌ای در اندرون ما برپا میشود : مجادله میان حقیقت وتصور. چطور این معنی رابیان کنم ؟ مثلاانسان اسم شهری را زیاد شنیده، حوادث و وقایعی راکه در آن شهر روی داده زیاد خوانده است ، یا برایش زیادتوصیف آنرا کرده‌اند وبالنتیجه‌درذهن اوشهری خلق میشود که وقتی بشهرواقعی میرود بکلی آنرا مغایر آنچه درذهنش مصوربوده مییابد وعجیب‌تر آنکه‌غالباً وجود حقیقی به‌پایه وجود ذهنی همان شهر نمیرسد.

آیا بدینجهت است که‌قوه‌تصور بدون‌هیچگونه کنترل‌و رعایت‌هیچ نحوالتزامی کار کرده‌است‌وازهمین‌روی‌غالباًموجود حقیقی‌پائین‌ترومحدودترو کم‌رنگتروبی جلاتروحتی‌حقیرتر از آن چیزیست که قوه تصور آفریده است ، زیرا طبع کمال پسند بشرازطبیعت وحقایق اشیاء جلوترافتاده ومخیله شعر پرور ماگرد طلائی ازفتنه وجذبه بر آن میپاشد ؟

اینکه پس‌ازخواندن‌شرح حال نویسندگان‌وشعرائی که دوست میداریم قدرواعتبار آن‌ها درنظرماکاسته میشود، برای‌همینست که‌ما آنها رااز‌خلال‌شعروادبیاتشان‌شناخته‌ایم، درهاله نورانی ایده‌آلشان دیده‌ایم ، درحالیکه بکسوتی از تخیلات عالی وافکارسامیه خود پوشیده شده‌اند بر ما ظاهر

شده‌اند. وچون آنها را براوج تصور و برمرتفعات سحر بیان و کمال عقل مشاهده کرده‌ایم همینکه درخلال ترجمه حالشان برسطح عادی زندگانی و برروی خاکهای مبتذل واقعیاتشان می‌بینیم، از نظرمان میافتند. مثل اینکه آدم خیال میکند حافظ بشر نبوده، عوارض وحوائج زندگانی مانند گرسنگی وترس اورا بدبخت وزبون نکرده است. زیرا «پادشاه ملك صبحگه بوده و «خشت زیر سر و بر گنبد هفت اختر پای» مینهاده است؛ یاحرص وحسد و کوتاه نظری وخلاصه این جهات ضعف که ملازم وجودما خاکیان است، ازساحت ولتر و روسو و شوپنهاور دور بوده است.

یك همچوحالتی درجادو نسبت به‌شیده موجود بود، زیرا درمدت چند سال دائماً ازاو سخن رفته، باوفکر کرده، اورا مرد قادر وتوانا دانسته بود؛ دانستن اصول معاشرت، حسن سلوك وجلوه او درمحافل انس، تواضع وتأدب بزنها، کامیابیهای وی دربزم و درکار هاله‌ای از قدرت و زیبائی در اطراف وجود ذهنی اودرست کرده بود واینك پس ازمدتها انتظار مواجه شده‌است باوجود حقیقی آن مرد.

آیا آنچه قوه خیال آفریده بود بااین قیافه کشیده سخت

که از دهان پراز حیات و حرکت او شائبه قساوت استنباط میشود ونور دیدگانش اورا ناراحت وغیر آرام نشان‌میدهد مطابق بود ، یا موجود ذهنی بالاتر وزیباتر؟ یك حالت اختلال وهیجانی در دماغ منظم ومعتدل جادو پیدا شده بود که نمی‌-توانست روشن ببیند و فکر کند . ازهمه بدتر وجود ذهنی راسخ وثابت درمواجهه بااین مرد پرازشخصیت ناپدیدشده بود . محققاً نمی‌شد اورا زیباگفت : لااقل بآن شکلی که‌قوهٔ مخیله‌اش درست کرده‌بودنبود.هرروزممکن‌بود باده‌ها مرد مصادف شودکه از او زیباتر و از حیث لباس برازنده تر باشند، امااومثل‌این‌بودکه ازمیان صدمرد بطورمحسوس و بارزی بچشم‌میخورد . زیبا نبود، ولی یك خصوصیت عجیبی داشت که اورا متمایز میکرد : اولین احساس جادو این بود که گویا نخستین‌مرتبه‌ایست که‌خودرادرمقابل مردی‌می‌بیند. جنبه زبری واستحکام‌وقوت‌وصراحت موجودی که‌میخواهد مستولی‌باشد وتصرف کند، دراو زیادمحسوس میشد.

پس ازاینکه مهمانان سرشام رفتند وبعدازشام ببازی مشغول‌شدندوجادو بافراغت‌میتوانست بهترجزئیات‌راوارسی کند متوجه‌شد که‌درلباس‌پوشیدن ، همان‌طوری که‌شوهرش گفته بود ، نهایت سلیقه و دقت را بکاربسته است ؛ ولی‌تمام

این سلیقه واین دقت صرف این شده بود که معلوم نشود دقت وتوجهی بکار این لباس پوشیدن شده است ، یعنی خیلی بچشم نزند و آرایش او صدا نکند . ممتازاست ، ولی ازوقار و متانت و سادگی وپاکیزگی وتشخص ، نه ازجلافت وخود نمائی .

جادو آنروزها (Livre de mon ami) راخوانده و تحت تأثیر فصاحت وظرافت فکری آناتول فرانس قرار گرفته بود و مثل غالب مردم ، خیال میکرد نویسنده قلم بدست گرفته و بدون زحمت یك نفس کتاب رانوشته است . این خیال را بایکی از شیفتگان آثار آناتول فرانس که این کتاب را بوی عاریه داده وخواندن آنرا توصیه کرده بود درمیان نهاده ومعتقد بود که باید موهبت و قریحه خداوندی بکار افتاده باشد که انسان باین درجه، سهولت تعبیر داشته و بدون تکلف آثاری چنین ارجمند بیافریند وتصورمیکرد همانطوریکه آبهای شفاف در دامنه‌های البرز روان است سعدی طیبات راسروده‌است .

طرف که خودمرد هنرمند وادیبی بود برخلاف، عقیده داشت که این سادگی و روانی طبیعی وبدون زحمت نیست و میگفت « سعدی بزورهنرمندی وتسلط برالفاظ وکلمات و حوصله جرح وتعدیل ومالش وصیقل دادن جملات، توانسته است طیبات را باین سلاست وروانی درآورد. معروف است

اناتول‌فرانس در تهذیب و تنقیح نوشته‌های خود بدرجه‌ای وسواس داشت که حتی بعد از اینکه کتاب بزیر چاپ میرفت شش هفت مرتبه بایستی نمونه‌های آنرا برای وی بیاورند، زیرا در هر مرتبه تغییر و تبدیلی در آن بکار میبرد و موجب شکایت مطبعه و ناشر میشد. تولستوی کتاب «جنگ و صلح» بآن بزرگی را هفت مرتبه از سر نوشته و هشت سال روزی دوازده سیزده ساعت روی آن کار کرده است تا باین پایه از سادگی رسیده است که پاره‌ای از نقادان بدان خورده گرفته‌اند که از فن داستان پردازی خارج و شبیه وقایع نویسی و تاریخ شده است.»

جادو اکنون که طرز لباس پوشیدن نجیب و متشخص شیده را نگاه میکرد تمام این معانی و نکات از ذهنش گذشته و سعی میکرد این فکر دقیق ادبی و فلسفی را بر یك موضوع عادی زندگانی که لباس پوشیدن مردیست تطبیق کند و طبعاً نزد خود خیال میکرد که در انتخاب این کراوات و کتان فاخر و بی تظاهر پیراهن، که یك چشم خبیر میدانست از هر پارچه ابریشمی فاخرتر است، در برش لباس و سادگی کفش و جوراب همان اسلوب و متودی را بکار بسته است که نویسنده «کتاب دوست من». وشاید در گرمی این حالت روحی جدید خود ملتفت و متوجه غرابت و سبکی فکر خود و اینکه نامناسب است آدم

(ولو درعالم خیال) اینهمه بسرو وضع مردی که برای دفعه اول می بینند (ور)رود نبود .

اما چیزی راکه توجه داشت این بود که‌ازهمان‌دقیقهٔ اول ورود شیده درخودیك‌احساس غریبی میکرد، احساسی که حقیقت آن برایش‌مجهول بود - یکنوع دغدغه‌و ناراحتی؟ خود اوهم نمیتوانست عنوانی‌بآن‌بدهد. آیا از شیده رفتاری گرمتراز آنچه رسوم‌و آداب معموله اقتضا میکرد انتظاراتی داشت ؟ نه ، جادو بطورواضح و روشنی احساس میکرد که هیچ نوع انتظارخاصی نداشت وعلاوه از شیده کوچکترین ونا محسوس‌ترین رفتاری که‌حمل برسردی یافقط‌انجام‌تأدب خشك وخالی‌باشدسر نزده‌بود . بلکه برعکس‌رفتاراوطوری بود که باید حس ستایش جادو را نسبت بوی زیادکند زیرا بلافاصله پس‌از ورود خود یك گرمی خاصی بمجلس‌داد.این ماسك « میهمان‌بودن » را که معمولا میهمانان بصورت خود میزنند و«خودرا میگیرند»و بالنتیجه‌هم‌خویشتن‌وهم‌میزبان بیچاره رادچار زحمت و رو دربایستی میکنند ، بطوری که میزبان دست و پای خودراگم کرده‌وخیال میکنددرپذیرائی ومهمان نوازی قصوری کرده وچیزی نقص دارد ، زیرا مثل اینستکه مهمان‌ها منتظرند ولی معلوم نیست منتظرچه-این

ماسك مهمان بودن را از صورت همه برداشت، رودربایستی را شکست، يك حسی که فرانسه‌ها آن را (Aisance) مینامند و بموجب آن تمام حضار راحت و آسوده میشوند، بدون اینکه لوس و نزوعزیز بلاجهت و محرم بی سابقه و بالنتیجه مزاحم خداوند خانه شوند، ایجاد کرد و مجلس را ازخویش پر. میهمان‌ها که قبل از آمدن او مثل این بود که سرجای خود میخکوب شده وحرکت نمیکردند بجنب وجوش افتادند، برای سخن گفتن ومشاجره موضوع پیدا کرده بودند.همه احساس میکردند که غریب نیستند ومیزبان آنها را بالاصاله دعوت کرده است.

با وجود اینها جادو نمیتوانست بفهمد که چرا این حالت، این حالتی که نمیتوانست آنرا قلق یانگرانی یاهم وغم بگوید ولی یکنوع ناراحتی بود دروی پیداشده است.

حقیقت قضیه اینست که از لحظه‌ای که شیده خم شده دست وی را بوسید، نکهت آشنائی مثل يك جریان الکتریکی بروی وزید؛ رایحه مجهول وفرار، از بنفشه تندتر و ازلاوانه ملایمتر، درهر صورت غیر متداول، مانند نکهت تاره (شکوفه نخل) بود. مثل اینکه برقی بدرخشد ودنیائی را روشن کند و درهمان لحظه خاموش شود، دریچه‌ای برویش باز و بسته شد. دراین لحظه منظره دنیائی، دورنمای گذشته‌ای، که

امید و آرزو آنرا زیبا و تصورات کودکانه آنرا سحار و جذاب ساخته بود در ذهن وی پیدا و بلافاصله پنهان شد، بدرجه‌ای این لمحه سریع و معدوم شدنی بود که بدو فرصت اینکه در ظلمات متراکمه حافظه خود جستجو کرده و آنرا بجائی ربط بدهد نداشت.

آن لحظه نمیتوانست بخاطر بیاورد که وقتی هنوز بیش از یازده سال نداشت، یکی از اقوام مادری وی از شیراز عبور میکرد. اینمرد عجیبیکه میگفتند سالها در خارجه بوده، شهرهای دور و دورررا دیده، باقصی نقاط دنیا رفته، ژاپون و چین و حتی امریکا را گردیده و الان برگشته است که برود تهران، بدیدن مادرش آمده بود. مرد برازنده و زیبائی بود، از حیث لباس و سر و وضع و تشخص ابداً شبیه باین مردهائی که در شیراز دیده میشدند نبود. تمام آشنایان شیراز حتی پدرش درمقابل او مثل روستائیان بی‌سر و وضع بنظر میرسیدند. از عجایب و غرائب عالم و نعمات و ترقیات و لوازم آسایش و خوش‌گذرانی‌هائی که آنطرف دنیا، ماوراء اقیانوسها بود چیزها میگفت که قوه تصور و خیالات کودکانه جادو آنها را بشکل عجیبی بزرگ و افسانه آمیز میساخت. جز شعر و موسیقی و گاهی رؤیاهای زیبا چه چیز میتواند با این تصورات تهییج شده کودکی

برابری کند ؛ تصوراتی که محدود بهیچ حدود حقیقی وواقعی نیست و از اینرو برای آنها نمی شود الفاظی پیدا کرد .

این خویشاوند از زندگی دنیا بر گشته اوصاف حیرت انگیزی از عمارات، کشتی، عظمت شهرها، مجالس رقص، تئاتر وسینما ، خیابانها و کارخانه‌ها و آداب و رسوم هیجان انگیز آنها و مخصوصاً آزادی باورنکردنی زنها ، طرز آرایش ونفوذ آنها درجامعه نقل کرده وازقدرت و بسط دائره زندگی آن ملل خوشبخت داستانها میگفت وقوه تصور کودکانه اورا بهیجان میاورد . گاهی که برای نوازش دستی روی موهای اومیکشید نکهت خاصی که نظیر آنرا بعدها جای دیگر نیافت شامه‌اش را نوازش میداد .

آنشب وقتی شیده خم شده لبرا بنزدیك انگشتان او برد شبیه آن رایحه بمشامش خورد . نکهت گمشده پیدا شد ، یکمرتبه دراعماق تاریك و ناپیدا کرانه سوبکنسیانس او نوری تابید ولی این نور باندازه‌ای نبود که همه آن چیزهای فراموش شده رابیادبیاورد نه شیراز ، نه آن خویشاوند زیبا ، نه آن توصیفات شورانگیز ، هیچکدام بخاطرش نیامد . این نکهت حافظه را تحریك ومعلومات خوابیده‌ایرا بیدار نکرده ، بلکه میتوان گفت آن حالت روحی که توأم باشنیدن بیانات

شیرین و افسانه مانند مرد جهاندیده پیدا شده بود ، آن حالت روحی که مرکب بود از آرزو ، آرزوی پرواز بطرف آفاق مجهوله ، امیددست یافتن بآن سعادتهائی که خود او نمیدانست چیست ولی یك بارقه‌ای از آن بروی تافته بود ، انتظارمبهم آینده ، شوق وجذبه بطرف دنیائی که خیلی دور از دنیای‌ما وخیلی‌مافوق زندگانی حقیقی خود تصورمیکرد وبکلی ازگل ولای مسکنت ومحدودیتهای دنیای‌معمولی‌او مبراست ـ این حالت روحی که توأم بااستشمام آن‌رایحه‌بود یکمرتبه دروی‌بیدارو بقدریك لمحه جادوی ظریف‌وحساس و سادهٔ یازده ساله که بکلی مرده و معدوم و زیر طبقات ۱۴سال زندگانی دفن شده بود زنده گردید.

ایام‌طفولیت‌اودوره‌درخشانی‌نبود که زنده‌شدن‌خاطره آن‌اوراایتقدرمشوش کند. نه،فقط آن‌حالت‌روحی، آن‌حالت روحی‌دختریازده‌ساله که‌زندگانی‌راشبیه‌حوادث‌افسانه‌تصور میکندزیبا بود. دریك‌لحظه، اوهمان دختری‌شد که‌همه‌چیز برای‌اوممکن، همه‌چیز قابل‌تحقق بود، حتی افکار کودکانه‌ـ دختری که هنوز نمیداند‌حقایق غیرقابل تغییری در زندگانی هست وخیال میکندزندگانی‌پرازسورپریزهای (Surprise) مطبوع ومثل احلام قابل انعطاف ، قابل تغییر، قابل انطباق

بر آرزوهای انسان است ، ولی ۱٤سال زندگانی تمام رؤیاها را باطل و نابود وازاوزنی ساخته است که‌زندگانی را با همه جمود و دوغ‌وحقایق ملال‌انگیزش میشناسد .

این نکهت بدرجه‌ای فرارو نامحسوس بود که همان وقتی که ازهوای خنك خارج آمدقابل‌احساس بود، یك‌لحظه بعد که بهوای گرفته‌اتاق آلوده‌شددیگر نمیشد آن‌رااحساس کرد. علاوه ، صحبت و پذیرائی دیگر برای جادومجالی باقی نگذاشته بود که بخود بپردازد وشبح خاطراتی که درمیان مه و بخار زندگانی محوشده‌است پیدا کند .

مجلس پس‌ازورود شیده گرم وجادو برای‌نخستین‌بار بزمی‌درتهران بآن‌قیافه میدید که یکساعت سرمیز بنشینند با تأنی وظرافت وتفنن شام بخورند ، درسالون حرف‌بزنند بدون‌اینکه گردملالی برحاضرین بنشیند، یاجنون‌بازی‌سنك تفرقه میان جماعت انداخته ، همه رااز‌هم‌دورو ناجور کنند ، یا اینکه بخانم‌های مجلس مجال صحبت از آرایش‌یابد گوئی ازدیگران‌و بمردان‌فرصت‌مشاجره‌سیاسی‌یادردل‌اداری بدهد.

— ٦ —

آن روزها صحبت از رفع حجاب ودرطبقهٔ متجدد و

خانم‌های تربیت یافته جوش وخروشی بود . عملی شدن تغییر لباس بسهولت ، آن هم در کشوری که مردم خیال میکردند شاپو ازلوازم وجودی فرنگی است وخداوند مسلمانان ایران را باکلاه مقوائی یا عمامه آفریده است ، شاه را باین اقدام دوم جری ومصمم ساخته بود .

بدیهی است همه ازشیده منتظره بودند که باحرارت وحماسه ازاین موضوع سخن گوید ، زیرا هم معروف بود که مرد متجدد وتندرویست، هم ارتباط ونزدیکیش بامرکز قدرت ایجاب میکرد متظاهر بتأیید آن باشد.. وازهمین روی یکی ازحضار این موضوع را بمیان کشیده وهمه دراطراف قضیه داد سخن دادند واو برخلاف، روی خوشی باین فکر نشان نمیداد.

این خود یکی از کیفیات وخصایص اخلاقی شیده بود که برخلاف متداول حرف بزند. اوهمینکه میدید مطلبی خیلی رایج ومتداول است یادیگر از آن دم نمیزد ویامخالف آن بود واین صفت هم ناشی از دو چیز بود : یکی اینکه اساساً از تناقض گوئی خوشش میآمد، بحدیکه مثلا اگر نسبت باظهارات طرف پنجاه درصد موافق بود(وراه ملزم کردن خصم این است که انسان نخست بااو موافقت کند وبعد خرده خرده ده درصد ده درصد از موافقت خود بکاهد تاطرف رامتقاعد کند که فقط

پنجاه در صد حرفهایش صحیح است) شیده از اول صددرصد با آن مخالفت میکرد. دوم اینکه از متداول و معمول احتراز داشت و از سقوط در ابتذال و عادیات وحشت. بنابراین با استدلال عجیب و غیر منتظری طرفداری از ابقاء حجاب میکرد. و طرفه اینکه در بیان این عقیده، نه مصلحت اخلاقی و نه اوامر دینی را تکیه گاه خود قرار نمیداد، زیرا از این حیث هم میترسید در ابتذال و مکررات سایرین بیفتد؛ چه غالب آنهائی که هواخواه بقاء حجاب بودند آن را یك ضرورت دینی و یا مصلحت اخلاقی میگفتند. ولی شیده عقیده داشت بر داشتن چادر ملازم پیداشدن زشتی‌ها وظهور بی قوارگی‌هائیست که طرز معیشت و بدی رژیم زندگانی و فقدان ورزش و خوابیدن در گوشه خانه برای زن‌ها درست کرده است.

سرهنگ هوانوردبوی گفت که بهمین دلیل باید حجاب را برداشت زیرا عین علت مستلزم عین معلول است: تا زنها حجاب را بیکسو نیندازند، ورزش نمیکنند وچون همیشه در زیر چادر هستند سر ووضع آنها خوب نمیشود و چون در اجتماع شرکت نمیکنند شخصیت در آنها نمو نمیکند وخلاصه با ـ وجود چادر، زن ایرانی نمیتواند عضو مفید جامعه شود.

شیده که درمشاجره زبردست بود وهیچوقت ازجواب

در نمیماند گفت « چه لزومی دارد تربیت زن‌هادر دوره ما صورت گیرد و ما دچار تماشای بدریختی و بی‌تربیتی زنهای از چادر بیرون آمده بشویم . این تحفه را بهتراست برای نسل آینده که بهتر از ما تربیت شده و بیشتر از ما احتیاج به شریك زندگانی دارند بگذارید » .

بعد بایك لهجه شاعرانه که هم بامزه وهم بی‌منطق بود گفت «این بهشتی که‌قوه‌تصورما، درماوراء چادر خلق‌میکند معدوم خواهد شد : دیگر نخواهیم دید قامت‌های کشیده و مواجی که دست های ظریف دائماً سعی میکنند چادر سیاه ابریشمی را دور آن به‌پیچدو بآن موزونی و اعتدال‌دهد،این چشم وابرو یالب و دهانهائی که بایك قسمت صورت ازمیان نقاب پیداشده وسیاهی چادررنك‌صورت‌راشفاف‌تر وجوان‌تر وچشمان را فتنه‌انگیزتر ولبان را باطراوت‌ترساخته است‌از بین رفته ومیدانی برای قوه‌تخیل وتصوروحدس باقی نمیماند، درعوض پاهای کج و کوله ، شکم و کمرهای بی‌قواره، لباس های بدبرش وبدریخت‌ازچادرهابیرون آمده‌ومنظره‌دیدگان ما را تباه میکنند »

البته سایرین لال نبودند والتزامی نداشتند که هرچه این مرد میگوید و(Originalité)های‌خودرا بشکل‌حقایق

بیان میکنند بپذیرند . ازجمله دکتر مهیار، استادعلوم‌طبیعی که‌ازرفقای صمیمی‌شیده ومرد روشن و بافهم‌وعملی‌ودور از شعروخیال بود وعلاوه میخواست شیده رااز مخالف خوانی بازدارد ، زیرا میترسید دامنه‌بحث کشیده و شیده گردن‌ـ گیرش گشته ، تند برود و این جدل که برای شیده بمنزله مشاعره وتفریحی بیش نیست درخارج سوء تعبیرشودو آنرا مخالفت بانظرشاه وسیاست عمومی دولت جلوه دهندوطبعاً برای‌دوست‌عزیزش‌متضمن‌خطرخواهدشد، بمجادله‌برخاست وبا یك‌استدلال‌قوی وغیرقابل‌خدشه گفت «اگرتصمیمی‌برفع حجاب گرفته شده است برای مصالح بزرك اجتماعی‌و برای اینستکه زن را ازحال‌عبودیت وفلج درآورده، آنها را عضو مفیدجامعه‌وشریك‌زندگانی‌مرد ومادران‌فاضله وقابل‌تربیت اولاد شجاع‌وبا مناعت سازند ... وحقایق باین محسوسی‌و مسلمی را برای اینکه زن در چادرموزون‌تراست و باچادر بقوه خیال مردان بلهوس مجال تصورات عجیب وغریب‌داده میشود ازدست نمیدهند. »

شیده که بجدال ومکابره عادت داشت وغالباً مجالس انس را بهمین‌وسیله گرم میکرد بهیچیك ازاستدلالهای‌منطقی

ومستحکم مهیار جواب نداد وهمین جملهٔ اخیر اورا گرفت و گفت : « یکی ازخصائص و حتی میتوانم بگویم ازممیزات انسان تربیت شده فرارازحقایق است . انسان دنبال زیبائی میرود نه حقایق . هر بشرحساس و بافهمی حقایق را پائین‌تر ازسطح تمنیات خود یافته‌وبخیال که زیباتر و کاملتر ازحقیقت است پناه میبرد . موسیقی وشعرچیست ؟ جزپرده‌های زیباو خیال‌انگیزی که برحقایق‌خشك زندگانی میکشندوحقارت ومحدویت حیات را ازنظرماپنهان می کنند ؟»

مهیار باتمسخر وطعنه گفت :«زن‌یکی‌ازحقایق‌زندگانی است که جنابعالی‌ازآن فرار کرده وازدست‌او بمجلس‌شوری پناه میبرید ! »

سابقه عشق ورزی شیده بدرجه‌ای قصه سرهر بازار بود که این جمله مهیارهمه را بخنده‌انداخت .

شیده برافروخته و گفت « تمایل جنسی‌درحال‌طبیعی یك غریزه بهیمی بسیارعادی است‌ولی‌بقوه تخیل‌اینقدرمعقد (Compliqué) و بالنتیجه قوی وطاغی‌وزیبا شده کـه شعرا عشقش مینامند».

مهیار گفت «اگرچنین است چرا بشردنبال زیبامیرود»

وهنگام بیان این جمله، مخصوصاً هنگام تلفظ کلمه «بشر» باسر اشاره‌ای بطرف شیده کرده و لهجه او چنان رندانه و تمسخر آمیز شده بود که بازتمام حضار رابخنده انداخت.

شیده که از جریان مشاجره مستاصل وگرد نگیرش شده بود که ازمطلب علیل و غیرقابل دفاعی حمایت کند خود را دریك بحث کلی و فلسفی انداخته وگفت «ماد نبال کمال میرویم نه‌زیبا. زیرا درعالم خارج زن زیبائی وجود ندارد، زن‌زیبا درقوه تخیل و آرزوی هریك‌ازماست، هرکس برای خود زن زیبائی میافریند. زیبائی‌یك‌امر نسبی و اعتباریست. همانطوریکه گوش ماو اعصاب ما از موسیقی ژاپونی متأثر نمیشود، ژاپونی‌جمال رامطابق سلیقه ومبادی یونانیهای‌زمان سقراط درك وحس نمیکند...»

مهیار از اینکه شیده باتش زدن سیگارخود مشغول وبقدر یك‌لحظه سخنش قطع شده بود استفاده کرده وگفت «این مطلب خیلی بدیهی است که یکزن زیبا برای همه کس زیبا نیست وبدتر ازهمه، معلوم شده است که مردان بیشتر اسیر جاذبه جنسی هستند تا زیبائی و جاذبه جنسی بیش از زیبائی‌درمعرض اختلاف ذوق وسلیقه‌افراد است وحساسیت آنها دراین‌باب بکلی‌مختلف ومتنوع است بطوریکه‌مختصر

انحرافی درشکل بینی یا کوچکترین تغییری درریخت لب و ودهان، زنی رادرنظرمن جذاب ودرنظر دیگری منفور میکند.
ولی این مطالب چه ربطی بموضوع صحبت ما دارد؟»

شیده گفت «اگر صبر میکردید که من صحبت خود را تمام کنم میدیدید بموضوع مربوط است. من میخواهم بگویم آدم دنبال زن زیبانمیرود، بلکه دنبال آرزوهای خودمیرود واین آرزو فقط درعالم خیال ورؤیاکامل است زیرادرمواجهه باحقیقت همیشه انسان دچار یأس وخیبت میشود: مردی با زنی مواجه میشود که ازهرحیث کامل وصددرصد مطابق تمنیات باطنی وامیال مجهول اوست، ولی همینکه نزدیك میشود، معایب یکی پس از دیگری ظاهر شده و حرارت شوق پائین میافتد زیرا ممکن است ریخت سینه، کمر، گلو، ساق و اندام او متناسب باصورت زیبای او نباشد؛ ممکن است نفس او نامطبوع، صدای او خراشنده، خنده او بدآهنك، لهجه او عامیانه، اصطلاحات وطرز حرف زدن او بازاری، فهم وادراك اودهاتی باشد. وتازه اگر هیچیك از این آفات ازاو نکاهد واز اوج آرزوهای ماأورا پائین نیندازد، از کجاباما توافق خلقی وفکری داشته باشد؟ زیرا سرجاذبه‌های قوی تلائم وتناسب و توافق اخلاق زن ومرد است. ممکن است فضائل مردی درنظر زنی

ارزش نداشته ودر نظر دیگری گرانبها باشد، یامزایای خلقی زنی منطبق بااحساسات روحی ومعنوی مردی باشد و نسبت بمرد دیگری بی اهمیت وملال انگیز .

« بعداز همه اینها ، تازه زنی باتمام این مزایایك موجود زنده ایست ، مثل تمام حیوانات سطح کره حوائج و عادیاتی دارد که بسیارمعمولی ومبتذل وحقیراست . این خود، زن را کثیف ومسکین وعادی میسازد. آرزو وتصور ،اورایك موجود فاخروعالی ومافوق عادیات حیوانی قرارداده است، ولی الجاآت وحقایق زندگانی این توهمات را ازبین میبرد و باز انسان هم ردیف حیوانات میشود .

« اینکه طبع بشراینقدرافسانه را دوست میدارد وبا وجود اینکه میداند دروغ است باحرص وولع آنرا میخواند برای همین است که صورت حیات در آن بشکل واقعی آن شرح داده نمیشود . روی خوب وجنبه حادثه آمیز ومهیج آنرا نشان میدهند ، جنبه عادی ومعمولی وحیوانی آن یعنی اعمال مکرر وخسته کننده زندگانی بسکوت بر گذارمیشود .

« ازافسانه قویتر شعراست که گرد طلائی خیال برروی حقایق میپاشد وسعی میکند زندگانی ، باهمه نقص و باهمه جمود وخشکی وابتذال آن شبیه رؤیاوخواب شود، که خوبی

وزیبائی درآن بحد جهش امیال بشر کامل ومنزه از تناقضات ضروری حیات است وازهمه آنها کامل‌تر موسیقی است که...»

مهیار که دید صحبت شیده بدرازا کشیده وعلاوه بر این چون ازموضوع خاص وقضیه‌روز بیرون رفته ورنك بحث کلی ومجرد بخود گرفته وممکن است ملال آورشودازذکر کلمه «موسیقی» استفاده کرده گفت «آیامیدانید بی‌بی جادو خوب پیانومیزنند؟»

شیده ازاین جمله معترضه واینکه رشته سخن او را باین سهولت‌و باین بهانه نامناسب بریده‌ودرصحبت‌او دویده‌اند بر آشفت، اما بخود فشارداد که چیزی ظاهر نگردد وحضار متوجه نشوند تاچه حد این‌عمل وی رامتغیر کرده‌است. زیرا ادب نسبت بجادو مقتضی بود که باو بپردازند وازاوخواهش کنند که چیزی بنوازد وهمین کاررا بانهایت‌تادب انجام داده وجادو راباخواهش‌والتماس بطرف‌پیانو برد. اما بعدازاینکه قطعه‌اندوه(Tristesse)شوپن نواخته‌شدوامواج‌سحارموسیقی روح‌اورا شستشوداده‌وبکلی‌این‌دردی که غروروخودپسندی ضربت‌خورده‌بوی‌داده بودتسکین‌یافت، باحقشناسی‌نگاهی بطرف‌دوست‌خود که‌رشته‌صحبت‌اورا پاره کرده بودانداخت

ولی مهیاردراین وقت بی‌خیال و آسوده داشت دست جادورا میبوسید و با تأکید بوی اطمینان میداد که قطعهٔ زیبای شوپن را خوب نواخته است .

راستی هم جادو ازپیانو شوری برانگیخت. آهنگ با جلال وموزون «اندوه» سالون پراز همهمه وغوغا را در یك خاموشی باوقاروااحترامی فروبرد . یك اندوه زیباومقدسی- اندوهی که عاری ازمسببات حقیر ومحدوداجتماع وحتی منزه ازضعف ترحم و شفقت بود - برحاضرین که یك لحظه قبل از خود نمائی و اغراض لبریز بودند ، مستولی شد زیرا حزنی که موسیقی محزون درشما بیدارمیکند معلول مردن عزیزی ، تلف شدن تمولی یازجر گرسنگی وعریانی نیست .

شیده حالت شخص کوفته‌ای را داشت که در ظلمات راحت بخش خواب فرو میرود و بالذت وصفت ناپذیری سلب فکر ومشاعرخودرا احساس میکند ، بربالهای سحری موسیقی بلند ، وازتمام احساسات حقیر ومسکین خاکیان دور گشته ، خودنمائی وغرور دروی سوخته ، احساس تألمی که یك لحظه قبل اورارنج میداد اکنون بچه گانه و قابل تمسخرشده بود ، زیرا یك حزن مطلق ومجرد ، حزنی که ناشی ازفهمیدن حقیقت زندگانی واحساس باینکه فنا وناپایداری برساحت عمرسایه

افکند و آنرا از حرمان و آرزو، از درد و امید متلاطم ساخته است روح وی را احاطه کرده بود ، بحدی که دیگر حالی که از جای خود برخاسته و رسم ادبی بجای آورد در وی نمانده بود و همینطور بیهوده فکر میکرد که سر تأثیر موسیقی بر اعصاب انسان چیست ، چرا اینطور موسیقی ما را دگرگون میکند، میان ضربه‌هائی که به سیمهای پیانو میخورد و این انقلابی که در اعماق روح ما پدید میشود چه تناسبی موجود است ؟ چرا ما اینقدر اسیر و زبون این آهنگهای مختلفی هستیم که از ساز بلند میشود ؟ آیا برای اینست که موسیقی تنها وسیله‌ایست که میتواند از آنچه در اعماق تاریك روح ما میگذرد سخنی گوید، یا به تعبیر صحیح تری ، با این اشباح مرموزی که در مجاهل تمنیات و امیال ما در رفت و آمدند هم آهنگی کند ؟

نسیم ستایش و تمجید که از هر سو بر جادو میوزید بجای اینکه وی را خشنود و راضی و سرفراز سازد ، خسته و عصبانیش میکرد، زیرا نمیتوانست بفهمد آنکسی که خاموش و بیحال سر جای خود افتاده است در تحت تأثیر پنجه‌های هنرمند او اینگونه از خود بیخود شده و این سکوت و بیحالی از هر ستایشی گویاتر و جان دارتر است .

-۷-

فردای آنشب جادو سر ناهار با لهجه‌ای که سعی میکرد طبیعی وعاری از هر گونه قصد و غرض خاصی باشد، بشوهر خود گفت « این دوست بزرگوارت افکار خیلی عقب افتاده‌ای دارد . تو از وسعت نظر و بلندی فکر و تجدد خواهی او تعریف میکردی : در این عصر آدم مخالف رفع حجاب باشد وچادر را یك چیز شاعرانه بداند ، باید کهنه‌پرست باشد و یا خیلی اوریژینال . انسان نباید جامعه‌ای را متأخر و قابل مضحکه به‌پسندد برای اینکه هیکل زن در چادر ابریشمی سیاه قشنك‌تر جلوه کند (آنهم در تهران ، زیرا گمان نمیکنم شیده زنهای قم را در این کیسه بدبختی و بیریخت یك وسیله تقویت قوه تصور و تخیل زیباپسند خود بداند) و معتقد باشد نصف جامعه ایران از حقوق طبیعی خود محروم گردند ... آدم بی اختیار بیاد نرون میافتد ... »

جادو در اداء این جمله، سادگی و بیغرضی خود را از دست داده و مثل این بود که تلافی سکوت و احترام دیشب را میخواهد در آورد . درطی این مدت حالت نارضایتی در وی پخته شده وقوه استدلال و تعقل حس نارضایتی اورا راسخ کرده بود .

از دیشب که مهمانها رفته بودند، وطبیعی بود که جادو راجع بآنها صحبت کند و مخصوصاً درباره شیده وعقیده‌ای که نسبت باو دارد بشوهرخود حساب پس داده و خیلی هم حرف زده، وتفاوت مابین شیده حقیقی وشیده‌ای که درمخیله او بود به همسرخود که شریك و مؤسس این وجود خیالی بودچیزها گفته باشد، برخلاف ترقب‌مهرداد صحبتی نکرده بود.

شاید خودش هم نمیدانست چراتاکنون ازاین مقوله سخن بمیان نیاورده استومتوجه نبود که‌بدون اراده وبدون التفات ذهن او دائماً بشیده مشغول و یك دقیقه در بیداری فکراوویاداوازمخیله‌اش محو نشده‌وعلت اینکه‌سرصحبت‌را با شوهرخود نگشوده بودنیز همین بود .

زن بایک تعقل غریزی از هرچیزی که او را مشغول کرده است و نمیخواهد سایرین چیزی درك کنند حرفی نمیزند . واکنون هم که سرصحبت را بازکرده بود یك‌نوع تلخی وزنندگی ازآن محسوس بودکه همسرش را به‌تعجب انداخت . زیرا اینلهجه از جادوی‌ملایم ونرم وآرام نسبت بشیده که مورد اکرام‌وعلاقه شوهرش‌میباشد ودرهرصورت حامی‌وی‌و بتمام‌معنی جنتلمن‌محفل آنها بوده‌است قدری‌زبر وغیرمترقب بود.

اماچون زن خودرا خیلی دوست میداشت ،وهمانطوری که آدم موضوع ظریف ودقیقی راکه دوست میدارد با ملاحظه دست میزند ودائماً مواظب است مباداخراشی بردارد وصدمه‌ای ببیند ، از مخالفت صریح باعقیده اوخودداری میکرد وچون دلش میخواست که همان حس احترام وعلاقه‌ای که خود او نسبت بشیده دارد جادوهم داشته باشد وطبیعی است که آدم همیشه میل دارد میان دو نفری که دوست میدارد صفاوهم آهنگی موجود باشد واین سکوت جادو را پس از میهمانی دیشب راجع بشیده حمل بر آن میکرد که شیده آنطوریکه اوانتظار داشت درزن زیبایش اثر نکرده است (زیرابدا بتصور اودر نمیآمد که، برعکس، سکوت جادو مولود تأثیر قوی و شدیدی است که شیده برروح اوداشته است) تصمیم گرفت که تا میتواند تحبیب کند وشیده رادرذهن زن خود باهمان مقام وموقعیتی که باید داشته باشد جادهد وازهمین روی بانهایت ملایمت وخوشروئی شروع بدفاع وتفسیر عقایدشیده کرد :

«مگر نشنیدی، باعتراض خانمها که میگفتند «جوانمردی وفهم و کمال وتجددخواهی، شمارا طرفدار حقوق زن معروف کرده است واین اظهارات مخالف آنست» چه جواب داد؟ او میگفت : «مخصوصاً چون فمی نیست (Feministe) هستم

این عقاید را دارم و میترسم هر نوع تغییر در وضع زن از جذبه زنانه آنها بکاهد» شید معتقداست بعداز برداشتن چادر نخست ورود زنها بدوائر دولتی و پس از آن تقاضای حق دادن رأی وسپس داعیه تساوی بامردها ومداخله درسیاست پیش خواهد آمد وتمام اینها نظم اجتماع را بهم میزند ، از لطف ورقت زن کاسته و آنهاراشبیه بمرد خواهد کرد . واو معتقداست زنهای امریکاو اتحادجماهیر شوروی خیلی زنیت خودرا از دست داده‌اند .»

وچون دید جادو هنوزمتقاعدنشده است ،علاوه کرد که « من خیال میکنم این طرز حرف زدن همیشه ناشی از دوچیز است : یکی اینکه مجلس را گرم کند : اگر این تناقض گوئی نبود ، این مشاجره روی نداده و این هیجان در حاضرین پیدا نمیشد ، ودوم اینکه درشیده این مرض هست که نسبت بزن حساسیت خاصی دارد واز آنهائی است که همه چیز را برای زن میخواهد بشرط اینکه زن زن بماند، نه اینکه وکیل ووزیر شود .»

جادو بدون این که خود متوجه شود که ازاو شایسته نیست تااین پایه نسبت بشیده خرده گیر و نامساعد باشد گفت: «برای مرد سیاسی که میخواهد دراجتماع موجه وموثر باشد

اینقدر زن دوست داشتن عیب بزرگی است و من تعجب می کنم با اشتهار بدین صفت چگونه تا این جائی که اکنون هست رسیده است.»

وقتی این را میگفت نمیدانست بلااراده دروغ میگوید، یعنی متوجه نبود که کنه عقاید وی نسبت بشیده گونه دیگر یست. او نخستین صفتی را که در شیده دید و پسندید و حتی از شوهر خود هم آنرا مستور نداشت زیرا در این فکر بکلی ساده و معصوم بود و هیچگونه قصد و غرضی نداشت ، این بود که اورا بتمام معنی مرد یافته و خیال میکرد تاکنون صفات رجولیترا باین اندازه در قیافه مردی محسوس و خوانا ندیده است .

اکنون هم که شوهرش میگفت زن دوستی در شیده به حد مرض رسیده است ، در کنه فکر جادو اسم آن مرض نبود ، بلکه صفت ضروری مرد بود . از دیشب که شیده را دیده بود تا حال دائماً این فکر و خیال در ذهن او خلجان داشت که : آیا خود او در نظر شیده چطور جلوه کرده است ، باچه دیده ای بوی نگریسته است ؟ شیده که اینقدر در جمال زن خبره و نسبت بزیبائی حساس است چرا اینقدر بوی بینظر (Indifferent) بوده ، اینهمه احترام و تواضع برای چه؟ درچشمان او ابداً نگاهی که حاکی از نگاه مرد به زن، نگاه

کنجکاو مردی که میخواهد زنیرا ببیند وقیافه اویادش بماند ندرخشیده‌است آیابرای اینست که‌جمال‌وی‌-جمال‌این‌زنی که باسم جادو مورد ستایش بسیاری از مردهای زن جوی قرار گرفته وزبان‌جوانانرا بتعارفهای مبتذل گویا کرده‌است‌در نظر وی‌ارزش خودرا‌ازدست داده ، یعنی‌نظیر این‌زیبائی رامکرر دستمالی کرده‌است وبرای‌اودیگر بدیع‌وتازه نیست ؟ یابدرجه فریفته‌ناتالی است که‌دیگر مجال نظر انداختن بدیگری‌برای وی‌نمانده است . مع‌ذلك خانم‌های مجلس برای وی فتان و غمازمیشدند وهریك سعی‌میکرد بشکلی اورا بخود معطوف کندو طرز رفتاراو طوری بود که احساس‌میشد‌بجهات‌زیبائی آنها‌بی‌اعتناوغیر حساس‌نیست .

این افکار بطور تاریك ومبهم وبدون اینکه یك‌قیافه واضح وروشنی داشته باشددرضمیر نیمه بیداراو میگذشت ووقتی شوهرش بـا همان لهجه تحسین آمیز کـه رفته رفته او را برانگیخته و ناراضی میکرد از شیده دفاع نموده و میگفت : « همین نکته » (کـه در محیط اجتماعی ما برای یك مـرد سیـاسی شـایسته نیست خیلی بـزن پـیر) بیشتر مزایا وملکات اورا نشان میدهدکه باداشتن این‌عیب ، آنهم بحدوفور توانسته‌است خودرا بصف اول سیاسیون ومردمان

متنفذ برساند .» وقتی داشت اینطور استدلال میکرد ، جادو مثل عکاسی که در تاریك خانه فیلمی را ظاهر میکند و میخواهد شبح ناپایدار و مبهمی را باغلطاندن فیلم در دوا واضح و راسخ کند ، افکار خود را زیر و بالا میکرد میرفت و میخواست بفهمد حرف حسابی خود او چیست ؟ چه ایرادی بشیده دارد ، آیا در تواضع و تأدب فرو گذار کرده ، یا آثار گستاخی و بد رفتاری در وی ظاهر شده است ...؟

در بطون فکر این زن سرد طبیعت و آرام که عادیات برای او جاذبه‌ای نداشت و بهمین دلیل از تمام مغازلات و تعارفات وستایش‌هائی که مردان بزم در اینمدت بوی تحویل داده‌اند گریزان و بلکه بهتر است بگویم نسبت بآنها بی اعتنا ، و هنوز فکر هوسی از مخیله‌اش نگذشته و آروزوئی درقلبش بیدار نشده بود ـ آیا در اعماق روح او خیالی و شائبه احتمالی و انتظاری وجود داشته است که هدف توجه رفیق بزرگوار شوهر خود قرار گیرد ؟

بطور حتم نه. جادو از آن زنهائی بود که متعدل و بدون هوی و هوس بعرصه حیات قدم میگذارند ، نه پشت سر کسی بد میگویند و نه بکسی حسادت میورزند. نه غیر از سهم خود طمعی بزندگانی دارند ، نه میلی آنها را بر میانگیزاند و نه لهیب

آرزوئی آنهارا میسوزاند. بدیهی است برای صیانت زن از لغزش، همین طبیعت سرد و معتدل و مجرد از تخیلات سوزان از هر تعلیم دینی و اخلاقی وحتی از هر دستور و نظام اجتماعی سخت و خشنی مؤثرتر و مطمئن‌تر است. علاوه بر این، شوهر خودرا دوست داشته و احترام میکرد و شوهر نیز اورا مانند مریم عذرا ازهر گونه لغزش و شبهه بری و منزه میدانست. واز همین روی یکی از موضوعهای صحبتشان بلکه شیرین ترین و سرگرم کن‌ترین گفتگوی آنها داستانهائی بود که بعد از هر میهمانی جادو از مغازله و تعقیب یکی دو نفر از مرد های محفل میگفت.

جادو استعداد خاصی برای وصف اشخاص ومانورهائی که میدهند و کشف حیله و تدبیری که برای رسیدن بمقصدشان بکار میبرند داشت ودر نقالی واینکه از حوادث جنبه مضحك و مسخره‌اش راپیدا کند ماهر بود و ازهمین روی مهرداد اورا ملامت میکرد که چرا آنرا بشکل یك روزنامه ثبت نمیکند ومعتقد بود اگر کمی جنبه افسانه‌سرائی بآن بدهد، قابل نشر و بسیار خواندنی خواهد شد.

جادو تنبل‌تر از آن بود که روزنامه نگاهدارد ومشکل پسندتر از آن بود که برای این حوادث مکرر و مبتذل که

غالباً یکی کپیه دیگری است اهمیتی قائل باشد و آنها را شایسته ثبت بداند ، ولی برای وقت گذراندن و خندیدن از نقل آنها برای شوهر خود امتناع نداشت ، مخصوصاً که در نقل آنها کاملا ادای آن مردی که میخواهد سر صحبت را با زنی باز کند درمیآورد: مردی خجالت میکشد حرف بزند، دست و پای خود را گم کرده و طبعاً بیش از آنچه باید، نامربوط میگوید و بدین نحو آن اندازه شانس و نصیبی که در موفقیت ممکن بود داشته باشد از دست میدهد؛ جوان از خود راضی و پرمدعائی که با گستاخی و پرروئی خیال میکند میتواند درقلب زنی رسوخ کند؛ مردعیاشی که تصور میکند زنهای اجتماع و خانم هائی که درع پولادین نفاق وریا را برتن کرده‌اند بسهولت یك شاهد بازاری هدف وی میشوند ؛ نودولتی که بامناسبت و بی مناسبت ازخانه ای که تازه خریده و اتومبیلی که تازه عوض کرده وازمهمانی که چندشب پیش داده ودر آن هزار تومان خرج کرده است صحبت میکند و با نامحسوس ترین مناسبتی بهای انگشتری که برای زن خود خریده به حضار میگوید ؛ پسر بیعشوری که خود را دون ژوان تهران وغیرقابل مقاومت میداند ؛ جمله هائی که هر یك ازاین آقایان پیدا میکنند و بسی زحمت میکشند تا آن جمله‌ها را ترکیب کنند و تازه همه

آنها به‌همدیگر شبیه بوده وازحدود ابتذال خارج نمیشود؛ تمام اینها را جادو برای‌شوهرخود باتمام جزئیات وحواشی وظرافت نقل میکردومیخندیدند و گاهی بیك شخص‌خاصی با تبانی قبلی قدری هم میدان میدادکه بیشتر جلو آمده و بهتر نیت خودرا ظاهرسازد ورایگانتر موضوع بذله‌وتمسخر قرار گیرد . پیشرفت دراین بازی رشته اعتمادواطمینان‌را بین زن وشوهر محکم‌تر کرده وبطبیعت سرد و بی‌اعتنای جادو بیشترقوهٔ‌بی‌اعتنائی و دوربودن ازهر گونه لغزشی داده‌بود .

جادو یقین داشت که‌حتی دراعماق تاریك‌امیال‌مجهول وی هم شائبه‌چنین ترقب‌وانتظاری نبوده‌است ، ولی‌مع‌ذلك از دیشب تاحال ناراحت بود . چرا ، خود اونمیدانست. این حالت‌خشم و بر آشفتگی‌نسبت‌بشیده‌برای‌چه ؟جوابی‌نداشت بدهد ! شیده ازهرجهت مردکامل ودرست بود ، شاید علت ناراحتی اوهم همین بود .

پدرجادو مرد بسیارنرم وخوش معاشرت ؛ شوهروی رؤف ، مهربان و بحداعلی‌ملایم ؛ تا بدین سن رسیده بودجز رأفت وملایمت و نرمی از مردانی که با وی سروکارداشتند ازقبیل پدر ، دائی ، عمو ، شوهروسایرافراد خانواده ندیده بوده ولی درشیده ... نمیدانست چطورتفسیر کند ، یك نوع

زبری وخشونت ، یك نوع سربلندی وغروروواستحکامی بود که برای جادو تازگی داشت وبکلی غیراز آن صفاتی بود که در مردهای خانواده خود دیده بود . همین رفتاردیشب او : طرز برخورد وطرز حرف زدن وطرز جدال ومباحثه او،باو یکنوع شخصیت وکمالی میداد . این بی پروائی و اطمینان بخود بشکل بارزی اورا مرد وآنهم مرد توانائی نشان داده و درنظر جادو،ازسایرین ممتازمیکرد.اوراکاملتر خیال میکرد زیرا صفاتی که سایرین بدان آراسته بودند پیش پاافتاده وغیر مهم واینکه شیده بدان متصف است کمیاب تر و برجسته تر است. دیگر ریزه خوانی بعضی زنهای بدزبان تهران که میگفتند شیده متلون ، ناپایداروتنداست ومطابق شأن خود بذال نیست در ذهن جادو نمانده ویااگر مانده بود ابداً بآن اهمیتی نمیداد.

شیده خوش فکروخوش قریحه ومتکبر بودورشادت اظهارعقیده داشت ولی پیشرفت های سیاسی و داشتن نفوذ ومعنویت وانتظاری که غالب آشنایان بکمك ومساعدت وی داشته وبرعکس ازبی مهری وی اندیشناك بودند-همه اینها اورا دراظهارعقیده بی پرواتروجسورتر کرده وتقریباً اینطور شده بود که با اظهارات او کمتر مخالفت میشد . و خود این یك نفوذ واحترام فوق العاده درمحفل برایش تهیه کرده ودر

جادو تأثیر عمیقی نموده بود . چه آنکه او در خانواده‌ای بزرگ شده بود که تجارت پیشه بودند وعادتاً بجای شجاعت و تهور باحتیاط ودوراندیشی ومیانه‌روی وملایمت آراسته بودندوطبعاً دراین گونه محیط هر نوع خروج از زندگانی عادی و بی اعتنائی به آن چیزهائی که مردمان با احتیاط مراعات آن را واجب میدانند ، اهمیت چیزهای بدیع و کمیاب راپیدامیکند.

دنباله صحبت میان زن وشوهر بهمین جا کشیده شده وشوهر برای او شرح داد که ازصفات برجسته شیده که باعث پیشرفت وی گردیده است همانا صراحت لهجه وصداقت رفتار وشجاعت سیاسی اوست . گرچه در طی زندگانی اجتماعی این خصائل زحمت و دردسر برای وی فراهم کرده ، ولی در عوض اورا ورزیده ومورد ملاحظه قرار داده است .

هرچه مهرداد بیشتر دراین باب حرف میزد جادو ناراحت تر میشد و نمیدانست منشاء این حالت خودرا چه بداند. و گاهی خیال میکرد این یك نوع خودپسندی وخود خواهی اوست که بیهوده متوقع بوده است شیده مثل یکنفر رفیق مهرداد با اورفتار کند درصورتیکه مقام وموقعیت او بکلی اورادر محیط دیگر وحتی کره دیگر قرار میداد و براین رنج حقارت (۱) که درخود احساس مینمود خویشتن را ملامت میکرد. و یقین

(۱) این تعبیر بجای Cmplex d,inferiortié استعمال شده است

داشت با خوی گرفتن به اخلاق این مرد متشخص‌وپیشرفت معاشرت ، این ناراحتی‌تمام‌خواهد شد .

—۸—

درملاقات دوم که‌درخانه شیده‌طی یك مهمانی‌بزرگی روی داد ، جادومتوجه‌شد که آن لاقیدی و بی‌خیالی که بدان آراسته بود بکلی از بین رفته است . معاشرت وصحبت تمام مردها برای اومساوی نیست ، تعارف‌هــای مردان وستایش زیبائی وی در او اثر خاصی میکند ؛ سابقاً از آن خوشش میآمد، امادرحدوداینکه ازلباس وی‌وبرش آن تمجید کنند، ولی اکنون دلش میخواهد روی این زمینه بحث شودواین سخن بگوش مردیگری برسدکه تاکنون بوی‌نگفته‌است که زیبــاست ، یااگرخوش آمدی گفته است ازحدود تعارف ورسمیات خارج‌نشده وضعیف‌ترین‌قرینه‌ای که نسبت‌بزیبائی وی حساس باشد ازاواستنباط نشده است .

دلش میخواست این‌مرد ـ این مردی که‌عقل‌وهوشش دنبال یك‌زن ایتالیائی‌است ، احساس کندکه چگونه‌اوهدف تمنی وطلب مردان محفل است و باین واسطه قدر وقیمتش درنظراو زیاد شود .

اما چه نتیجه ناگواری گرفت وقتی این آرزو متحقق شد ویکی ازمردهای معتبر، مثل اینکه شیده را شاهد و گواه رأی و سلیقه خود میگیرد ، بوی خطاب کرده و زیبائی او، یعنی جادو را بشکل اغراق آمیزی ستوده وشیده بالهجه مودب آن را تصدیق کرد .

این گونه تأدبها که غالباً عاری از هرگونه حرارت و احساسی است وفقط راه و رسم سلوك ومعاشرت آن راایجاب میکند ، نه تنها تشنگی زنی راکه میخواهد شخص خاصی اورا زیبا بداند فرو نمی نشاند ، بلکه وقتی ازمردمورد نظر روی دهد بتازیانه بیشترشباهت دارد .

« شیده که بجوانمردی معروف ومردانگی را جزء »
« تجملات وزینت شخصی میداند چگونه میتواند بزن دوست »
« خود ـ آن هم دوست ایام طفولیت ودوره جوانی خود نظری »
« داشته باشد ؟ »

«اما مگر انسان ازتابلو یا تحفه ای که خانه دوست »
«خودمیبیند نباید خوشش آمده وستایش کند . آیازن دوست»
«ازیك تحفه وتابلو کمتراست که اینطور نادیده از آن بگذرند»
ستایش جمال وزیبائی مستلزم ارتکاب گناه نیست ..»

«چه مانعی دارد که انسان نسبت بجمال زنی حساس باشد»

«ولی باقوت اراده و برحسب موجبات بزرگ اخلاقی، خودرا»
«منصرف ساخته وازلغزش مصون نگاهدارد. امّا ابداً آدم را»
«ندیدن واحساس نکردن - این اخلاق نیست، این بی احساسی»
«وبی اعتنائی وتحقیر جمال وهنراست.»

« آیاشهرت باین که او (جادو) زنی سرد وازهر گونه »
« دسایس عشقی دور است در این روش شیده موثر نبوده »
« است ! »

«شهرت به عفت وبی اعتنائی بمغازله مردها اگر در »
«عموم مردها این تأثیر راداشته باشد (زیراخود اینکه زنی در
«دسترسی آرزوهای آنان قرار گیرد، مردان را بطرف زنی»
«جلب میکند.) درمردانی مانند شیده که دنبال شکار آسان»
«نمیروند نباید موثر باشد.»

این سنخ خیالاتی بود که بطور مبهم وغیر واضح در کنه امیال جادو میگذشت وشاید هم آرزو داشت که علت رفتار شیده یکی ازاینده باشد، نه بی اعتنائی و بی احساسی بوجاهت او . ودر این تفکرات وآرزوها، معصوم وساده و عاری از هرگونه انحراف وگناه بود میخواهم بگویم فکرش بتباهی بعضی اززنهای «باتقوی» نرسیده بود که دلشان میخواهدمیل وآرزورا درمردی برانگیزند واین آرزو بدرجه‌ای سرکش

وطاغی باشد که آن مردرا بتمنی و طلب وحتی بفدا کردن غرور ومناعت وفضایل خود بکشاند ،تا آنهافرصتی یابند که «قدرت‌روح!» خودرا نمایش‌دهندوطرف‌را باآرامش واعتدال‌و مراعات‌اصول‌جوانمردی‌دعوت کنند .

خیالات درهم‌جادو باورود بانوئی بسالون که شیده با جهش و گرمی خاصی باستقبال او شتافت تیره‌تر گردید. چه اهمیتی دارد ! میزبان‌باید ازمیهمانان‌خود پذیرائی کند ویك مردمودب نسبت بزنهای بزم بایدتواضع ووادب‌بخرج دهد. امااین زن زیبا بود ، مثل گناه زیباو اغواءکننده ، از آنهائی که وقتی از خیابان میگذرند سرها بسوی آنان برمیگردد و چشم‌هابآنها خیره میشود . قامت، بلند وباانعطاف ، لباس خوش برشی در برداشت که قامت او را بلندترواندام اورا خوشتر اشتر جلوه‌میداد ؛ رنك گندمی تند و مایل‌بسرخی او گرمی خاصی داشت ؛ ریخت صورت ، کشیدگی دهان ، طراوت وغناء لبها ، مژگان سیاه وبلند وبرجسته‌ای که دائماً نور گرم وهیجان انگیزی‌از آن میریخت وبرسحر وفتنه‌این چشمان تب آلود میفزود ؛ رفتار پراز کرشمه وناز ؛ موهای خرمائی‌سیاه که آزادانه وبدون پیچ‌وخم بطرف‌شانه ریخته وتمام گردن‌راپوشیده ورویِ کتفها پراکنده میشد ؛ این نگاه

هائی که پی مبارز ومدعی میگشت وکسیرا آرام نمیگذاشت؛ پیشانی بلندی که نازکی وفورم منحرف ابروان رابیشتر نشان میداد وآرامش آن یك تضادو تغایر محسوسی باتب ولهیبی که ازچشمان زیبای اومیریخت داشت ؛ چانه مخروطی ومعصومی که بارعشه وحرکات حساس وهوس انگیز لبها که هنگام حرف زدن میل ورغبت را درهر مردی بیدار میکرد مباین بود - یك همچوزن سوزنده که از سراپای اواغوا وگمراهی میریخت باشیده صحبت میکرد ، برای اوفتان وغماز میشدوشیده چنان عاشقانه باوی سخن میگفت که انگار برای اودیگری ، حتی این مرد چهار شانه‌ای که جفتی برلیان براستین ، یك هشت قیراطی برانگشت، یك پنج قراطی برروی کراواتش میدرخشید ومعلوم بود همسرخوشبخت این «کارمن» ایرانی است وجود ندارد .

چیزیکه قضیه را برای جادو پیچیده میکرد این بود که آنهارا نمیشناخت ، زیرا تاکنون درهیچ محفلی آنان را ندیده بود . آیا این مرد چهار شانه‌ای که خیلی «نوو نوار» بنظر میرسید وبا انتخاب این کراوات «موجدار» رنگارنك دهاتی پسند خودجار میزند که از مغازه سولکا خریده شده است ، از راجه های هندوستان یا از سلاطین و شاهزادگان

کشورهائی است که جزءاتحاد شوروی شده‌اند؟ ومیسوخت که آشنائی پیداشود وپرده‌ازمعما بردارد وازحسن‌اتفاق دکتر مهیاراینموقع بطرف او آمد.

درجواب جادو باتعجب پرسید «چطور! شما پاکیزه خانم گراندست را نمیشناسید؟ این گل سر سبد خانم های تهران وزیباترین آنهاست. پدراین‌خانم‌یکی‌ازاعیان‌خراسان است که بواسطه زندگانی ناهموار وپر ازحوادث‌ثروت‌خود راازدست داده، ومجبور شده است دختر خود را بآقـای گراندست بدهد.»

جادو باحیرت‌جمله‌مهیارراتکرار کرد «مجبورشده‌است!» وبعدبایك لحن‌ساده‌ومعصومانه‌ای که بی‌اختیارمهیاررابخنده انداخت پرسید مگر «آقای‌گراندست ازشاهزدگان‌بخارا وتاشکندنیستند» مهیار پس‌از آنکه خنده‌اش آرام‌گرفت با لحن‌تمسخرآمیزی‌گفت خیر، ایشان‌از امراء دروازه حضرت عبدالعظیم وصاحب‌چند کوره آجرپزی هستند.

جادو کمی ازاین سنخ‌روابط شنیده‌دمغ وناراضی‌شده بود: درمحلفی که‌نخبه‌رجال وخانواده‌های تهران هستندیك نفرفخار قدری ناجور وقناس‌است. شاید اگر گراندست‌زنی باین‌زیبائی همراه‌نداشت، این‌ناجوری آنقدری‌بچشم‌نمیزد

وفکر اریستو کراسی جادو را که خود از اشراف نبود خراش نمیداد . درهرصورت جادو چیزی نگفت و نمیخواست دراین باب مطلبی ازوی بروز کند که شائبه بد زبانی وغیبت داشته باشد وضمیر ناراحت وی را بدیگری نشان دهد .

امامهیار که متوجه قضیه بود میدانست که اگر جادو تنزل نمیکند که ازسایر زنها بد گوئی کند، زیرا کسر شأن خود میداند که مردم اورا بزیبائی وموفقیت سایرین حسود بدانند، اما بدش نمیآید بتقلید لاله خاتون که میگوید :

«من اگر توبه زمی کرده ام ای سروسهی»
«توخود این توبه نکردی که مرا می ندهی»

دیگران خاموش ننشسته وچیزی بگویند ، دنباله صحبت راز دست نداد و گفت :

« من هروقت آقای کراندست را باپاکیزه می بینم یاد حرف موپاسان میافتم که میگوید « زن زیبا از هر تجملی برای آدم گرانتر تمام میشود؛ بازو ببازوی زن زیبا وارد محفلی شدن آدم را بشکل های مختلفه محسود قرارمیدهد ، زن زیبا بهمراه داشتن یعنی من توانگرم ، یعنی من بافهم وسلیقه هستم که برچنین چیز کمیابی دست یافته ام ، شاید این معنی راهم بدهد یا اقلا در آن نهفته باشد که» این تحفه مرا هم دوست میدارد . . . »

« این نودولتانی که در این ده پانزده ساله اخیر در تهران پیدا شده‌اند به تمول و مزایائی که دست یافته‌اند قانع نبوده وتشنگی عجیبی به تعین وتشخص دارند . میخواهند بهر قیمت سرشناس شوند. در دوره‌های سابق بایستی صبر کنند، کارهای مهم انجام دهند ، دائره معاشرت خودرا تدریجاً وسیع کنند، لقب بگیرند ، باخاندانهای بزرگان وصلت کنند ؛ شاید بعد از گذشتن بیست سال و باعوض شدن یك نسل ، توانگری میتوانست جزء اعیان گردد. اما حالا یك وسیله سهل و آسان پیداشده‌است و آن عضویت مجلس شورای ملی است که بلافاصله انسان را درمجالس رسمی دعوت میکنند و با وزراء ورجال کشور آمد وشد پیدا میکنند و بهمین دلیل آقای گراندست با تلاش خستگی ناپذیری میخواهدو کیل شود . تاکنون دردو دوره انتخابات تیرش بسنگ خورده است ، ولی او خسته‌و مأیوس نمیشود، دائره معاشرت خودرا روز بروزوسیع میکند، مهمانیهای بزرگ وکوچك زیاد میدهد ، با رؤسا و دوائر دولتی و رجال کشور آمد وشد فراوانی دارد ، یخچال برقی باین هدیه‌میدهد ، رادیوواتومبیل برای آن میفرستد. بجای یك اتومبیل سه‌اتومبیل بیوك وکریسلروپاکارد نگاه‌میدارد. خانه‌اش ازقالی وقالیچه‌های خوب مثل شرکت فرش است .

این دفعه بشیده متوسل شده است و احتمال کلی دارد در انتخابات جدید که بهمین زودی شروع خواهد شد از صندوق شهر دور دستی سر در آورده و بر کرسی بهارستان تکیه دهد.»

جادو تقریباً دیگر گوش بسخن های مهیار نمیداد، زیرا از وقتی که مهیار گفت « بهر قیمت میخواهند سرشناس شوند» سایه تیره‌ای بر روحش افتاده بود و آنوقت برای اینهمه توجه و تواضع شیده و گرم گرفتن باپاکیزه در ذهنش معنائی نقش می‌بست و برخلاف تصور وامیدش، آن ناراحتی که از نخستین ملاقات شیده برایش پیدا شده بود برطرف نشده، بلکه فزونی گرفته بود و هنگامیکه سالن موقر و متشخص شیده را ترك کرد ، بدتر از آن هنگامی بود که شیده از خانه آنها رفته بود و براو روشن شده بود که شخصی که شیده باو فکر نمیکند اوست ؛ بدو توجه دارد ولی مثل یکنفر عادی ، زن یکی از دوستان گرامی او...

اما آن چیزیرا که آرزوی غیر ارادی جادو میخواست و بدان نائل نمیشد ، نه زیبائی و نه ادب وسلوك ، و نه هم ستایش آرزومندان وی نتوانسته بود انجام دهد رقیب وی ـ زنی که جادو او را دوست نمیداشت ـ انجام داد.

— ۹ —

آمدوشد شیده بخانه جادو زیاد شد ، زیرا علاوه بر اینکه در آنجا از تکلفات اجتماعی آسوده و رهامیشدوزن و شوهر هردو با اهتمام بخدمت وی کمر بسته بودند ، در تحت تأثیر یک غریزه قوی دیگر قرار گرفته بود و آن علاقه‌ایست که انسان بگذشته خود دارد وهرچه متعلق بدوران جوانی و کودکی است دوست میدارد ؛ مثل اینکه درمعاشرت رفقای ایام صباوت آدم میخواهد خود را بدوره‌ای نزدیک کند که هنوزاوهام و غفلت‌ها خاموش نشده ومثل ماهتاب کوهستان بر زندگانی جلوه‌سحرانگیزی پاشیده،و آفتاب بیرحم واقعیات، فنا وناچیزی حیات را ظاهر نساخته است .

البته مواظبت و توجه‌زیادی که‌جادودر راحتی وخوشی او بکارمیبرد ، زیبائی وبدیعی این قیافه‌ای که اگرهم غریزهٔ جنسی را دراو بیدار نمیکرد، اقلا مثل منظرهٔ دریاچه‌لوسرن باکوهستانهای سبزیکه درآن منعکس میشود چشم انسان‌را جلامیداد ، درمطبوع ومکرر کردن این ملاقاتهابی‌تأثیر نبود.

کثرت مراوده و آمدوشد مردی که دراجتماع خیلی

طالب و خواهان دارد و بارادت ورزی جنس لطیف شهرت یافته‌است بدون تفسیر وسوء تعبیر نمیماند و رفته‌رفته‌موضوع صحبت زن‌های بزم واهل معاشرت که غیبت دل انگیزترین سر گرمی آنهاست‌قرارخواهد گرفت.طبعاً ناتالی بیش‌ازسایرین دراین باب حساس ، واین کثرت مراوده که دربعضی از آنها خود وی شرکت‌میکرد ، اورا نگران وحسود ساخته بود. گرچه هیچ دلیلی معقول وقرینه موجهی نداشت وبرعکس براو مشهود بود که شیده با همان شدت سابق او را دوست میدارد بازچیزی راحتی اورا مختل میکرد .

شاید در اینگونه مواقع عاقلانه‌تراین بود که خودرا بآن راه‌نزند وسرود یادمستان ندهدولی ناتالی‌اینقدرمتانت وخویشتن داری‌نداشت و از همین روی ، یکروز که شیده دیوانه‌وارآن لب و دهانی راکه حرارت ومستی یك شراب کهنه درآن‌موج‌میزد میبوسید ، بالهجه‌ای که سردی‌تمسخر آنرا زننده وموذی ساخته بود پرسید «آیا جادو رابا همین شور والتهاب ...»

شیده ازشنیدن اسم جادو تکانی‌خورد که جمله‌ناتالی نیم تمام ماند . این جمله شلاقی بود که بصورت او زده شد و یك مرتبه اورا ازشور والتهاب‌انداخت .

حسادت ورزی در زن علاوه بر غریزه ، سلاحیست برای تسخیر مرد، مانور ماهرانه‌ایست که مرد را اسیر و مفتون میسازد زیرا حس مردی را در آنها نوازش کرده واین احتیاج مبرم و کودکانه او را که خیال کند زنی را شیفتهٔ خود ساخته است اقناع مینماید؛ احساس باین که روح زنی مراقب اوست و باو احتیاج دارد وهر گونه تمایل بدیگری اورا معذب و بدبخت میکند، باو نشئه خاصی میدهد. زن‌ها که غالباً منشأ حسادتشان خودپسندیست نه عشق، یعنی نه ازاین بابت که مردی رادوست میدارند و یا تمایل آن مرد بزن دیگر روح آن ها را متألم میکند ، بلکه برای این که غرور وخود پسندی آنها از اینکه شکار آن‌ها را دیگری از دستشان برباید لطمه میخورند، بنا براین حسادت آنها صحنه سازیست ـ در دادن این مانور مهارت بسزائی دارند وطرفه اینست که غالباً صددر صد دراین بازی موفق شده ومردان بسهولت در آن دام میافتند .شیده هم از همین طبقه مردان بود که از حسادت ورزی زن لذت میبرد. اما این سنخ حسادت ، تا این حد عادی ومتعارف وعاری از هر گونه قوت وقدرت وسقوط در گل ولای تهمت و افتراء غیر قابل تحمل بود ، مرتکب آن درنظرش حقیر شده ویکمرتبه شورعشق ـ این تب سوزانی که توازن واعتدال شخص رامختل

کرده واحیاناًاما رامجبورمیکند که یک زن عادی و یک بشر بدبخت مسکینی را در ردیف خدایان در آوریم ـ فروافتاد.

شیده خجالت‌زده وبا حیرت باین زنی که تایك لحظه قبل میپرستید خیره شده‌ودراین نگاه خاموش ازاو بازخواست میکرد وعلت این خیال کج و نامعقول رامیجست . وچون از ناتالی جزیك حال شرم وپشیمانی چیزی ظاهر نمیشد بیشتر بر آشفته‌و باسختی وخشونت ازوی موجب این سوءظن نامربوط راپرسید‌وازتحیر واشمئزازاوواضح بود که بکلی نسبت باین امر بیگانه‌واین نخستین‌مرتبه‌ایست که بالمکان تحقق‌چنین‌عملی مواجه شده است وبهمین دلیل که این تهمت خیلی دور از امکان و دور ازخیال وتصور او بوده است ، چنین متأثرو بر افروخته است .

ناتالی‌که زن‌عمیقی نبود ولی بافراست بود ، هم‌برای نشان‌دادن‌منشاء این سوء ظن‌وهم برای جبران‌خطای‌خویش گفت « مگرتومتوجه نگاههای جادونیستی ؟...» وچون‌دید شیده جواب نمیدهد وباانکاروخشم بوی نگاه میکند گفت « چه‌میشود که‌توموضوع‌حادثه‌ای هستی که همه‌تهران‌از آن گفتگومیکنندوخوداز آن‌اطلاع نداری! یك‌نگاه‌به‌چشمهای او که عشق و شیفتگی از آن میریزد قضیه را کاملا روشن

میکند . وقتی هنوز بمحفلی نیامده‌ای یك لحظه آرام ندارد وحواسش پرت است . این زن خونسرد وحاکم بر اعصاب خود، بدرجه‌ای بتو علاقه دارد که نمیتواند برخود مستولی باشد ، تمام حرکات وسکنات او اورا رسوا ومکشوف میکند . »

انسان غالباً برای خود دردسر تهیه میکند ، گاهی باعملی میخواهد ازخود دفع شری کند و درست باهمان عمل شر را بیدار کرده و بطرف خود میکشاند، وازاین حیث گاهی با بی شعورترین حیوانات لاف همسری میزند. مکرر دیده‌اید حیوانی درجاده ازاتومبیل رم میکند و بیهوده چند کیلومتر پیشاپیش اتومبیل میدود وقطعاً درمغز محدود وتعقل غلط خود اتومبیل را دشمنی فرض میکند که به تعاقب وی همت گماشته است، درصورتیکه اگر ازجای خود حرکت نکرده بود اتومبیل از او رد شده ، مزاحم وی نمیشد . زهرپاشی وحسادت ورزی بی منطق ناتالی درشیده حسی را بیدار کرد که عشق وزیبائی ومانورهای جادو ایجاد نکرده بود : نخست حس کنجکاوی ، سپس یك میل گناهکار، یك آرزوی عاصی وتیره‌ای دراعماق روحش بیدار شد .

ازآن روز ببعد مثل کسی که ازخواب بیدار شده باشد، متوجه گردید که جادو باچه دقتی باو میپردازد، کوچکترین

ترین و نامحسوس‌ترین امیال او را میداند و همه آنها را بدون خواستن انجام میدهد. با هوش تند و قوه ملاحظه و تحلیلی که داشت در اولین برخورد باز دانست که چرا تاکنون متوجه این حادثه ـ حادثه‌ای که بقول ناتالی زبانزد تمام زنهای یاوه گوی محافل میباشد ـ نشده است، چه جادو در تمام اعمال خود با زبردستی بی نظیری کوشیده بود این میل و شیفتگی را پنهان سازد.

کسانی که میخواهند مرتکب جنایتی شوند، قبلا مقدمات را طوری فراهم میکنند و برای صرف اوقات خود طوری دلایل ترتیب میدهند که همان دقت در نشان دادن اشتغال خود هنگام ارتکاب جرم پلیس با هوش را ظنین میکنند. زیرا اگر از شمائی که مرتکب جرمی نشده‌اید بپرسند «دیروز ساعت یازده، هنگام وقوع جرم چه میکردید» مشکل است بتوانید وقت خود را به آن دقت و تعیین و صحت که مجرم میتواند استعمال وقت خود را نشان بدهد نشان بدهید.

آدم وقتی بزنی نظری ندارد، با کمال صراحت با او صحبت و حتی شوخی‌های گستاخانه نیز میکند. عذر موجه او و قوت قلب او بیخیالی و بیغرضی او است. ولی برعکس همینکه نسبت بزنی نظری دارد و در ذهن خود برای بدست آوردن او نقشه

میریزد ، خیلی بااحتیاط تر رفتار و ظواهررا بیشتر مراعات میکند . اما اگرخیلی دوست داشته باشد دست‌وپای‌خودرا گم کرده وبسیارناشی ورفتارش بچه گانه میشود .

این عادت درزنهای مابشکل‌خیلی عامیانه‌تری‌موجود است بحدی که گاهی نسبت بمردی که مورد نظرآن هاست اظهارتنفرمیکنند.جادو بانهایت‌میلی که بملاقات شیده‌داشت و این ملاقات‌ها را تنظیم و از قطع واختصار آن جلوگیری میکرد ، پیوسته اجتناب داشت ازاینکه متظاهرباشد وفقط هنگامیکه میخواست نگذارد شیده باین زودی برخاسته‌و بخانه رود ارتعاش مخصوص درپره‌بینی، یالکنت نامحسوسی در زبان اوپیدا میشد و این چیزی نبود که مکنون روح او رافاش‌سازد . اماهنگام‌نگاه کردن‌قضیه‌طوردیگر بود:قدرت جادو درتسلط براعمان ورفتارخود بکلی ازبین میرفت. این چشمان زیبائی که مثل ستارگان آسمان بدون انقطاع نور سرد و بی‌اعتنائی میپاشید ، وقتی‌بطرف شیده معطوف‌میشد گرمی‌خاصی‌پیدامیکرد،شعله آرزووتمنی درآن‌میدرخشید و از بیم آنکه سر ضمیرش فاش شود بطرف اوکمتر نگاه میانداخت وهروقت نگاهش‌بدومعطوف میشد ، سعی‌داشت خیلی مختصر وازحدعادی‌تجاوز نکند . اماچون دفعاتش‌زیاد

ومکرر بود ، باریك بینان چیزی دستگیرشان میشدواینهارا شیده پس ازماجرائی که میان او وناتالی گذشته بود ، خوب احساس و درك کرد. آنوقت ازغفلت وبی‌خبری خودمتعجب شد که چگونه چیزباین واضحی را ندیده بود . ولی چیزی که هنوزنمیدانست این بود که این نوع احساس برای خود جادو نیزتازگی دارد وبکلی بی‌سابقه است .

دو ماه معاشرت متوالی وعمل خستگی ناپذیر امیال تاریك وآرزوهای نهانی جادورا بورطه نزدیك ساخته بود. درفضای تاریك‌مشاعرغیرارادی یا ضمیرخوابیدهٔ ماعوامل و حوادث گوناگون کارمیکنند وتمنیاتی پرورش میدهد. گاهی با فردی‌مصادف‌میشویم که‌باین تمنیات خاموش‌جواب‌میدهد، صورت زنده آرزوهای مجهول وامیال مبهم ماست . پیدایش عشق یابیك تعبیرطبی سیرمرض درجادو ازاین قراربود، ولی درطرف دیگرسیرحادثه گونه دیگری داشت .

— ۱۰ —

. درحوادث‌عشقی‌شیده‌بشکارچی ماهری‌شباهت داشت که برای موفقیت از هر جهت مجهز و آماده است : هوش‌و

فصاحت ،نفوذوشهرت ،تمول وتعین، حسن معاشرت‌وسلوك، شجاعت و بی پروائی و بالاخره دل آرزومند عاشق پیشه‌ای که‌میتواند‌بطپد . یعنی‌همه‌آن‌چیزهائی که مردی‌رادرمیدان مغازله زنان موفق میسازد داشت ، ازاینرو دراقدامات خود پیوسته‌کامیاب‌بود . اما اینکه هدف توجه وستایش زنی‌قرار گیرد که مثل عشق‌منیع ومغرور ومانند آرزوهای جوانی‌از دسترس هوی وهوس دورباشد برای اوتازگی داشت‌ومانند هرچیز تازه و کمیابی فتان وجذاب بود .

زنی آدم را بسرحد ستایش دوست داشته باشد، آنهم زنی که همه اورامیخواهند ومیجویند واوبکسی نظر ندارد و کسی را دوست نمیدارد وخودرا ،نه‌ملعبه نظربازان و نه کالای‌هوسرانی‌مردان قرارنداده‌است ؛ زن سنگین‌وباوقاری اورا میخواهد که به هاله‌ای از ادب و احترام احاطه شده ، تربیت و رفتار وی او را از سقوط در معمولی بودن که خطرناکترین امراض‌زنان‌تهران‌است‌صیانت‌کرده‌است .

اما این زن‌متعلق‌بدیگریست، آن‌دیگری‌مرد بیگانه، یا شخص مغرور ومتبکر ، یا رقیب و دشمن نیست که دست یافتن بناموس وملوث کردن نام اوخود یك‌نوع‌مستی‌بطبیعت

شرور وخود خواه بشر ویك نحو رضایت باهریمن نهفته دراعماق روح هریك ازما میدهد . آن دیگری رفیق دوره طفولیت و ومانند برادر کوچکی میباشد که خودرا بسته ومطیع ومستحق رعایت ونوازش و دوستی قرارداده است . آن دیگری غیر از زن خوددیگری رانمیشناسدوازهرگونه هوس گریزان است برای اینکه زن خودرا دوست میدارد. آیا دست درازی به ناموس چنین برادری کار پست وپلیدو نفرت انگیزی نیست .

انسان ممکن است مرتکب جرم یاجنایتی شود ولی سر بلند ومنیع وبلند همت بماند . امابعضی اعمال هست که در آن دنائت وپستی خوابیده است، در نظر جوانمردان ارتکاب این اعمال ازجنایت هم بدتراست . واین ملاحظات درشیده بدرجه‌ای روشن وقوی ومستولی بود که خودرا براین میل تباه وفکر تاریك ملامت وبرناتالی که این اندیشه نا پاك در وی برانگیخته است لعنت میفرستاد . در ابتدای ظهور این جدال روحی مصمم شد که کرد این میل گناهکار نگشته و روح جوانمرد خودرا از آلودگی باین پلیدی دور نگاه دارد. اما بجای اینکه عاقلانه ازمعاشرت جادو بپرهیزد وبرای از بین بردن معلول علت را محو سازد، آمدوشد خودرا همانطور ادامه داده وطبعاً فزونی گرفت و بهمان تناسب این تصمیم شریف

و کریم روز بروز ضعیف‌تر وسست‌تر گردید. رفته‌رفته بیشتر قیافه ساده و زیبا که میتوانست هر روز جذبه تازه داشته باشد انس گرفت. نگاههای کوتاه‌رخاموش جادو که مثل یك موسیقی سحاری با اوحرف میزد روز بروزاورا ازجاده درستی وامانت وجوانمردی دورمیساخت .

یکی ازاسرار جاذبیت جادو سلیقه آرایش او بود که میدانست آرایش تنها متابعت ازمد نیست، بلکه فن دقیق کمك کردن بطبیعت ومحسوس وبارز کردن مزایای طبیعی است . درلباس خود رنگهائی را انتخاب میکرد که پریدگی وشفافی رنگ مهتابی اورا بیشتر نشان دهد . بجای تزیینات و زوائد به برش لباس اهمیت میدادوبحدی دراین باب دقیق بود که هیچ چیزی براندام اومصنوعی وزائد بنظر نمیرسید ، مثل این بود که‌این آرایش جزء وجود اوست.

آرایش زنها تنها این اثررا ندارد که خوبیهای بدن را محسوس ونقایص را نامحسوس میکند ، بلکه این اثردقیق روحی رادارد که‌زنرا مثل یك دستگاه مرموز، یك چیز درست شده ،یك موجودپرازغموض وابهام میسازد که‌مردرابکشف وحل وپی بردن به‌اسرارورموزخودبرمیانگیزد . مرددراین مرحله حال همان طفلی را دارد که‌درمقابل بازیچه زیبای خود

مات و کنجکاو، و برای پی بردن باسرار آن بی‌صبر و حوصله است و ازاینرو بقیمت ازدست دادن بازیچه قشنگ‌خود آنرا ازهم باز و بالطبیعه میشکند. این هیکل‌های زیبا و آرزو ـ انگیزی که‌دست هنرمند مشاطه، فشار کمربندهای‌اسکاندال، ابتکار وسلیقه‌خیاطخانه‌های معروف، ذوق‌خلاقه کارخانه‌های عطر و پودروبالاخره هوش وعمل‌هزارهاکارگر هنرمند، مثل یك شاهکارخلقت قابل ستایش ساخته‌است، حس کنجکاوی مردرا تحریك میکنند. مرد برای کشف این‌معما وحل این جدول وراه یافتن باسراراین بازیچه مدهش بتکاپو افتاده و مانندرمان شیرینی که‌تاهمه‌آنرانخوانندازدست نمیگذارند روزبروزدراین‌سودا سمج‌ترمیشود.

حسادت ورزی ناتالی و خود را بسطح پست عادی و متعارف انداختن ومخصوصاً عاری‌بودن‌این‌حسادت‌ازهر گونه قوت وحرارتی که خودفی‌حد ذاته زیبا و محرك‌شوق است، علو نظر واخلاق جادورا بیشتر در نظر شیده جلوه داده بود. علاوه براین، یك عامل دیگر مزورانه درروح او کار کرده و این‌آتش را دامن میزد: آیا نوع عواطف جادو چیست؟ او میخواهد همانجابماندیا دورتر برود؟ ازنوع ستایش‌واحترام بمرد قوی و با اسم و نفوذ است، یا ازتمایل‌جنسی سرچشمه

میگیرد ؟ دراینصورت قدرت ودوام آن تا چه حد است؟ آیا دنبال این میل گناهکاری که رفته رفته داشت درطبیعت شرور اوفورم میگرفت واز جهان سایه وخیال رهائی یافته طلب و تمنی میشد برود یانه؟ چگونه ممکن است نرود ؟ آیا ممکن نیست یکی از آن فرصت های کم نظیر را ازدست داده باشد ؟ مگر زن بمزایای جادو و بااین نوع احساساتی که نسبت بوی دارد هر روز وبرای هر کس پیدا میشود ؛ اما از کجا احساس ومیل جادو منطبق با نوع امیال او باشد ؟ مرد را برای مال و جاه وفصاحت وشهرت وشجاعت وسخاوت وخصایلی ازاین قبیل میخواهند . کی میتواند باسرار تاریك امیال زنی که دهانش با اصرار عجیبی خاموشی اختیار کرده است راه یابد ؟ برفرض که او درنوع احساسات جادو اشتباه نکرده باشد ، از کجا مثل اغلب زنهای ریاکار نخواهد پاکدامنی بفروشد ؛ چه، بسیاری از زنها که مردی را دوست میدارند ومیخواهند اورا شکار کنند باو تفویض نمیشوند ، ولی نه ازاین لحاظ که برای تقوی و پاکدامنی خود نگرانند ، بلکه میترسند طرف مقابل در استحکام بنیان تقوای آنها مشکوك شود ـ در اینصورت چه خجلت ورسوائی !

این سنخ فکر وشکوکی بود که درذهن شیده کار میکرد

وروز بروز برحجم آن افزوده میشد . اوتصورمیکرد عشق یك عاطفه ساده ومجرد نیست ، عشق درانسان غیراز غریزه جنسی حیوانات است .حتی درعشقهای شدیدی که جاذبه جنسی محور اساسی آنست انسان صفات دیگر- صفات کمالیه را در طرف دیگرجستجو میکند . مردی مورد ستایش زنی واقع میشود، نه فقط برای اینکه مرداست ، بلکه برای تمام صفات و امتیازات جسمی ومعنوی که دارد وبنابراین گاهی میشود که زنی ازاین حیثیات مردی را دوست میدارد ومرد بخیال اینکه این زن فقط اورا مرد دانسته ودوست داشته است تحریك و تهییج گشته وتمایل جنسی دراو بیدار وسرکش میشود . ولی وقتی میخواهد بدودست یابد زن خود راکنارمیکشد ،مرد خیال میکند زن غمازی ودلفریبی وخدعه کرده وتمام فن خود رابکار برده است که اورا شیفته خود سازد وحال که بمقصود رسیده است گرانفروشی میکند ، درصورتیکه قضیه اینطور نیست ، اوصفاتی را درمرد پسندیده و ستایش کرده است که بکلی ازجاذبهٔ جنسی دور بوده ولی مرد دلش میخواهد زن او را بعنوان مرد وفقط مرد بخواهد . شیده دربیابان این شکوك سرگردان وچند مرتبه که خواسته بودبا طرح صحبت مطلبی بفهمد برشك وتردیدش افزوده شده بود ، زیرا روش جادواز

طرفی با وقارومتانت، وازطرف دیگر با مهرواحترام توأم بود.

افزایش شك این میل گناهکار را در او شدیدتر کرده بود گاهی صمیمانه آرزو میکرد این شك مبدل بیأس شود، چه در این صورت باری از دوش او افتاده و آسوده میگردید. مثل اینکه ازخود شرمنده میشد اگر کاریکه عملی وممکن بوده است انجام بدهد انجام نداده باشد ومبنی بر همین فکر یک روز بی اختیار عملی از او سرزد که بعدها هر وقت بیاد آن میافتاد یک حالت خاص، شبیه دواری که لب پرتگاه و جاهای مرتفع بانسان دست میدهد بوی دست میداد - یکنوع ارتعاش هراس آمیز .

—۱۱—

یکروز شیده ، برحسب عادت بیخبر بخانه جادو رفت. مهرداد درخانه نبود وجادو باشوق باستقبال میهمان عزیزخود شتافت . از برافروختگی رنك واز برق دیدگان زیبای او همه چیز خوانده میشد ، ابداً لازم نبود برای بیان روح مشتاق و درجه شادمانی خود جمله یا کلمه ای بگوید و بنابرعادت خود که متظاهر نبود این حس حق شناسی وقدردانی وستایش را

بانگاه وطرز برخورد بیان کرد .

جادو روزقبل از جهودی که مدتها ساکن روسیه واز آنجا بامقدار زیادی تابلو و اشیاء نفیسه فرار کرده بود ودرخانه خود آنهارا بتدریج میفروخت، پرده نقاشی کاراستادی خریده بود : مرد بیسواد روستائی میخواهد نامه‌ای بنگاردو دختر دهاتی جوانی که‌لا بدیکی دو کلاس دیده‌است داردفکر میکند و برای‌او کاغذ مینویسد.

جادو عقیده‌شیده رادرباره تابلو خواست، چه‌هم‌اورا درتشخیص آثارصنعتی ازخودوسایر آشنایان باذوقتر وبافهم ترمیدانست وهم‌یکنوع اعترافی بود باینکه اورفیق بزرگتر ودوست‌ارجمند وحامی‌خانواده‌است. این‌یك‌مانورماهرانه‌ای است که بعضی از خانم‌های باکیاست بکارمیبرند وبامداخله دادن ووارد کردن مردی بامور زندگانی خود، راه‌محرمیت ونزدیکی راباو نشان میدهند، مثل این که با این عمل باو میفهمانند که میتواندخیلی‌فاصله‌نگیردو بیشتر آشنائی کند.

شیده برابر تابلو ایستاده تماشامیکرد ، جادو عقیده ونظر خود را میگفت واختلاف نظری که بایکی‌از دوستان نزدیك وبا اطلاع داشت شرح‌میداد ودر بیان‌این‌مطالب گرم شده‌بود . آن‌چشمان آرام‌وزیباجوش‌وخروش دریای‌متلاطمی

راپیدا کرده ؛ آن دهان ساکت، حرارت بخش وعشق انگیز شده بود . شیده گاهی نفس های گرم جادورا برصورت خوداحساس میکرد . گلووسینه بطور وحشتناکی جذاب و هوس انگیز شده وجادو در لباس معمولی داخلی وبدون آرایش کامل و مجلسی بود وهمین ، قوه اضلا و گمراهی رادر او قوی‌تر و مقاومت ناپذیر ساخته بود . شیده تاکنون هیچ اظهاری که نکهت مغازله از آن استشمام شود نکرده ودر رفتار خود (گرچه محرم‌تر وصمیمی‌تر ورفیق‌تر و آشناتر شده بودند) ازحدود شب نخستین قدم فراتر ننهاده بود . اما اغوای او در این دقیقه اجتناب ناپذیرشده بود ، مخصوصاً برای مردی که اکنون بیش از چند ماه است میداند این زن اورادوست میدارد ومیداند نظیر اوو نظیر احساس او هرگز برای وی دست نخواهد داد . میداند که بازور مقام وعنوان و بنیروی فصاحت و گستاخی ممکن است به بسیاری از زن‌های زیبادست یافت ولی عشق ومحبت وقلب پراز طپش و آرزوی یك زن از دریای نوروهر الماس درخشانی کمیاب‌تر است . بالاخره او هم مرد بود و در احساس جنسی مثل تمام مردها گدای عشق و محبت زن ، خلاصه همان احساسی را داشت که مردها را مصدر کارهای فوق‌العاده ساخته و گاهی نیز آنهارا

بکشتن میدهد.

دوسه ماه بود که این احساس درشیده پیداشده، نشو ونما کرده، تردید و بی‌تصمیمی اورا ناراحت و خسته کرده بود. گویا همه اینها - این احساس واین تردید طولانی واین قیافه جادو که در این لحظه‌حقیقت زن، باهمه اغواء وجذبه جنسی از آن ساطع بود - همه‌اینها باعث‌شد که بدون‌مقدمه سرجادو را میان دودست خود گرفته‌وپس‌از یك لحظه‌نگاه سوزان‌بچشمان‌او که گویا در نگاه‌جادوجواب‌تردید وسئوال خود را خواند، لب بر چشم راست و بعد بر چشم چپ‌او گذاشت و پس‌از دوبوسه طولانی وسوزنده لب برروی‌لبان اوگذاشت وبرنداشت، مگر وقتیکه جادو - بواسطه‌اینکه دیگر نمیتوانست تنفس کند، یا اینکه بازوهای‌متشنج‌شیده شانه ظریف اوراکوفته و آزرده ساخته بود، یا برای اینکه قامت اودرزیرتمایل تسلط آمیز شیده‌زیادبطرف‌عقب‌خم‌شده بود، یا فرط‌اضطراب وقلق ویابعلت تمام این‌جهات - مقاومت وایستادگی خودرااز دست داده و مثل کسیکه بیهوش واز خودبیخود میشود، همچون جسم بی‌حیات و بیروح متمایل بسقوط گردید.

شیده نگران ومضطرب اورا بطرف نیمکت برد....

ولی یک نگاه جادو او را مطمئن و آسوده ساخت . در این نگاه چه بود ؟ عشق بود ، رضایت بود ،عفو بود ، رغبت و آرزو بود ، تشکر وحق شناسی بود ، تفویض وتسلیم بود وبالاتر از همه نگاه زن بمرد بود ، هرچه‌بود شیده آن‌وقت فهمید که تمام مستی‌ها ، تمام شهوات اقناع شده ،تمام‌خوشی هائی که در طی‌زندگانی پر آشوب خودکرده است ، تمام آن نشئه‌هائیکه ازوصول به آرزوهای سرکش بدودست داده‌و غروریکه بادهٔ شهوت وغلبه باو بخشیده‌است بااین یك‌نگاه برابری نمیکند .

واز خوشبختی درهمین موقع ، نه‌چندثانیه قبل،در سالون‌باز ومهردادوارد شده ،بپرستاری زن‌خودکه« گیجشی عارضش شده‌بود» پرداخت . باورودمهرداد دیگرمجال‌حرف زدن ، مجال بازخواست یانشان دادن رضایت ، مجال هرگونه سخنی که اثر اینشعر واینموسیقی را زائل میساخت نبود و شیده‌برای اینکه این اثررا درخود راسخ وثابت کنداز‌خانه بیرون رفت .

☆☆☆

وقتی این لحظه‌های هیجان و اضطراب ــ این لحظه هائیکه روح ما دچار تب شدیدی شده وهرچه دراختیارما

هست میسوزاند - سپری شد وجادو بخود آمده آرام گرفت، مثل کسیکه ازرؤیای پرازحوادثی بیرون آمده باشد ، حالت عجیبی که نمیتوان برای آن نامی پیدا کرد درخود احساس میکرد، دواحساس متناقض: نخست آسودگی وراحتی کسی که باری ازروی دوشش افتاده است وسپس یك نوع پشیمانی ، نفرت واشمئزازازخود دراو «تیرمیکشید».

وعجب تراینکه این حالت ، ناراحتی وجدان مذهبی و اجتماعی نبود . یعنی با وجود اینکه جادو زن متدین و در خانه‌ای بزرگ شده بود که عقاید مذهبی بطور کامل حکومت میکرد و بدیهی است اگر پشیمان باشد، باید ازاین لحاظ باشد که گناه کبیره‌ای مرتکب شده و برخلاف تعالیم مذهبی قدمی برداشته است و بالنتیجه وجدان اومعذب باشد . ولی درجادو چنین احساسی نبود . ازطرف دیگر، با وجوداینکه خیلی عزت نفس داشت و بسیار باحترام خود درجامعه اهمیت میداد و بنا براین، نباید کاری که مخالف مقررات ومسلمیات اجتماعی است ازاوسربزندوتاکنون هم روشی که بحیثیت اجتماعی اوخراشی وارد سازد پیش نگرفته بود وارتکاب چنین عملی مورث سقوط قطعی اومیشد - ازاین حیث هم دغدغه‌ای نداشت . شوهرخود را دوست میداشت ، شوهرش اورا بحد ستایش میخواست و

تاکنون رفتاری که با عشق و احترام بزن خود منافات داشته باشد ازوی سر نزده بود و بالطبع هر زن پاك سیرتی نباید بخود اجازه دهد که بحق چنین شوهری لطمه‌ای وارد سازد. والان با تسلیم و سکوت خود، جادو حیثیت این مرد شریف و پاکدامن را درلجن مالیده و طبعاً باید وجدان او مضطرب باشد، معذلك چیزی که فکر نمیکرد این بود که شرافت شوهو عزیز و محبوب خود را لکه‌دار کرده است.

این زنی که هنوز دست نا محرم بطرف او دراز نشده و با مناعت خود هر نوع خواهش و تمنائیرا رد کرده بود؛ یا غرور، یا بیدار نشدن حس تمنا و آرزو، یا موجبات دیگر تاکنون نگذاشته بود کــه بازیچه هوی و هوس مردی شود، نخستین احساس وی ازاین پیشامد یکنوع رضایت غرور آمیزی بود. مثل اینکه فتحی کرده است و لذت آن فتح هر گونه ندامت ودغدغه وجدانی را محو میکرد. تا مدتها حرارت لبهای شیده را بروی لبهای خود و فشار بازوان او را که اندام خسته و بیحال وخواب رفته او را بحال اورده و حیات داده بود احساس میکرد. ولی همینکه این التهاب فرونشست و بمرور زمان سردی عقل و تفکر جای آنرا گرفت، تنها یك نگرانی او را شکنجه میداد: آیا این بی احتیاطی نبود که خود را اینقدر سهل الحصول نشان

داده باشد، آنهم بمردی که از چندی باینطرف بر تمام ذرات وجودش مستولی‌شده است و بهیچ قیمتی نباید عشق واحترام اورا ازدست بدهد: شیده چه فکرخواهد کرد؟ آیا مرد ها ازشکار آسان خوششان میآید؟ مگرطبیعت مرد این نیست که مشکلات وموانع اورا حریص‌تر وامتناع زن آتش اوراتیز ترمیکند؟ زنی که باولین اظهاررغبت مردی‌تسلیم‌شوددر نظر اوچه ارزشی‌خواهد داشت؟

امادرآن لحظه چه‌میتوانست بکند؟اودیگر ازخود اختیاری نداشت. جسارت‌شیده‌بدرجه‌ای ناگهانی وبیسابقه بودکه مجال هیچگونه محاسبه‌ای برایش نگذاشته بود. شاید هم اگر این مجـال‌پیدا میشد جرئت وتوانائی اینکه شیده را از خود براند نمیداشت. احتمال اینکه مقاومت‌و تعـرض وی شیده را شرمنده و خوار سازد برای او تحمل ناپذیر بود. این که پیشانی مغرور مردی که تمام لحظه‌های زندگانی وی‌را لبریز کرده است پائین افتاده‌و خفت‌شکست را بر این موجود سربلند وفاخر وارد سازد پشت وی را به لرزه میانداخت.

بعدها ـ وقتی که دیگر میان او و شیده ملاحظات‌و بیگانگی‌ها ازبین رفته‌بود ـ تمام اینشکوك تاریك‌ووسوسه

های زحمت افزا را برای وی شرح داد، ولی شیده او را مطمئن ساخت که : «اصل مطلب صحیح است ولی فراموش نکن که هر استنکاف، زیبا و هر مقاومتی محرك عشق نیست . گاهی آدم احساس میکند زنی برای این که بیشتر باو اصرار کنند و برای این که خود را عزیزتر سازد مقاومت میکند و این عیناً مثل چانه زدن یك سمسار یهودی است . مقاومت زن وقتی محرك مرد است که واقعی بوده و مصدر آن مناعت و عفت باشد ، مخصوصاً اگر زن زرنگ بوده و فهمانده باشد که مرد را پسندیده و دوست میدارد ، نهایت پای روی آرزوهای خود گذاشته است ، زیرا عامل اخلاق و مذهب قوی تر از آرزو های قلب اوست .

«آنوقتی که دیوانه وار لب های من روی چشم و دهانت عشق و مستی جستجو میکرد ، دل تو سخت درسینه میزد . این طپش وشورش قلب تواز هر موسیقی بدیعی سحرانگیز تر بود . این تفویض خاموش که حقیقت زن را درتو مجسم میساخت بمن چیزهائی میگفت که یك کتاب حرف و منطق نمیتواند آنهارا بگوید . تو دراین عمل ودر آن تفویض زن مجتمع و خانم محفل نبودی ـ تو پری افسانه وصورت کامل رؤیا های جوانی بودی» .

وچون درچشمان جادو هنوز صفاوروشنی اطمینان پیدا نشده وسایه‌شك در آن دیده‌میشد واو نمیخواست جادوفرض کند که اواینهارا برای آرامش خاطروی گفته، بلکه کنه‌فکر اوست، مقایسه‌ای میان زنهای فرنگی وایرانی باز کرد، که بعداً ازاظهار آن پشیمان شد.

او عقیده داشت که زنهای فرنگی کمتر بتصنع وریا و دروغ آلوده‌اند : باصراحت واعتراف بضعف وآرزوی خود مردرا نوازش کرده واو رابعشق وحتی دیوانگی میکشانند. برعکس زنان شرقی، که هنگام تسلیم نیزاین طوروانمودمیکنند که ابداًمیل ورغبت جنسی آنهارا باین میدان نکشانیده‌حتی از وجود این حس اصلا خبر ندارند وفقط اصرار وخواهش مردآنهارا بورطه معصیت انداخته‌است. آنها بااین ریاودروغ میخواهند پرده‌ای از حجب‌وحیاوعفت که زن رابیشتر جذاب میکند برروی‌خود بکشند؛ امابا ثرمعکوس آن نیندیشیده‌اند که بااین تاکتیك خودرافقط دستگاه التذاذ مرد ـ دستگاه بی‌نفع‌وبی‌خاصیت وبی‌اراده ـ یعنی جاریه وفرمانبردارمرد نشان داده‌اند، نه‌حریف وشریك، وطبعاً شعله‌وجدوشوق‌رادر مرد خاموش کرده‌اند .

این بیان درآن ساعت جادو راآرام وراضی ساخت ،

ولی بعد که تنها شد ومثل همیشه ، که تمام صحنه‌های میان خود واو و تمام گفته‌های شیده را دوباره وسه باره بخاطر میآورد ، بیاد این سخنان افتاد وآنرا ازیرو بالا کرده ، چنین بنظرش رسید که شیده خواسته است سوء ظن اورا خاموش سازد وبسؤالهائی که مکرر ازوی کرده واو بروی خود نیاورده و ازجواب طفره رفته است جواب گفته باشد . زیرا جادو با همه سنگینی واستغناء وعلو نظر نمیتوانست بر این ضعف ونقص خود مستولی شده وخود را نسبت بگذشته شیده حساس نشان ندهد . بدیهی است دو زنی که دائماً با آنها فکر میکرد پاکیزه وناتالی بودند . وچون نمیتوانست تصور کند که یك شخص جمال شناس وستایشگر زیبائی ، زنی بدلربائی وطنازی پاکیزه را رها کرده وشیفته «دهن گشاد و بیقواره ناتالی » بشود پاکیزه را رقیب توانا وقوی پنجه خود فرض میکرد .

اکنون که شیده نیست وصدای گرم واطمینان بخشش باو آرامش واطمینان نمیدهد ، اهریمن رشك بروی مستولی شده وخیال میکرد که شیده این حرفهارا فقط برای این گفته است که ذهن اورا از پاکیزه منصرف ومتوجه ناتالی سازد و چون نسبت بناتالی چندان حسود نیست وعلاوه میداند همه چیز میان آنها تمام شده است ، باین شیوه اورا آرام کند . دراین

وقت منظره شیده که باچه شتاب و گرمی باستقبال پاکیزه رفته و با چه قیافه محبوب و مطبوع و خوشایندی باوی صحبت میکرد درمخیله‌اش ظاهر شد واورا بدرجهٔ متأثر ورنجور و بد گمان ساخت که هنگامیکه شیده ، درمهمانی بزرگی باوی مواجه گردید ازحیرت سرجای خود خشك شد ؛ زیرا جادو سرد و بیگانه و دور دست شده بود ، وشیده نمیدانست آنرا برچه حمل کند. آیا خلافی از وی سر زده است یا سعایتی از وی کرده‌اند . و پس ازاصرار وسماجت که سراین قهروعتاب را باز دانست اورا براین بد گمانی ملامت کرده وبرای اینکه سایه هر گونه‌وسوسه‌ای راازخاطراوطرد کندسر گذشت‌خود را باپاکیزه‌ونوع احساساتی راکه بوی‌داشت برای‌وی بیان کرد.

—۱۲—

« راست است ، پاکیزه بطورخارق‌العاده‌ای جذاب و فتان است . نخستین دفعه که اورا دیدم سرم گیج رفت. زن باین فتنه وجاذبیت حتی دررؤیا هم کم‌اتفاق میافتد.چیزیکه بحد مستی غرور وخود خواهی را درمن برانگیخت‌این‌بود که‌خانم‌وقتی‌زن‌یکی‌ازدوستانم‌تلفن‌میکرد که‌بشام‌دعوتم کند،

مرا مرد خوشبختی خطاب کرد چه « یکی اززیباترین زنان تهران آرزوی شناسائی مرا داردواین میهمانی برای این مقصود ترتیب داده شده است .»

« برسر میزشام نمیتوانستند جای اورا نزدمن قرار دهند. مقام و عنوان همیشه این مزیت را ندارد که « زیباترین زن تهران طالب آشنائی شخص بشود» بلکه گاهی نیزاین بدبختی را دارد که باید محترم ترین بانوان محفل که غالباً مسن ترین آنان میباشند در دوطرف اوقرار بگیرند و آدم موظف است بآنها حرف بزند وبدیهی است باید ازگرمی و سردی هوا ، دیرپازودآمدن باران ، جریانها سیاسی روزومبتذلاتی ازاین قبیل درگوش آنها فروخواند تا «مرد مؤدب» و بعقیده پیر زنهای فرنگی Homme charmant بشود . اما صاحبخانه که میخواست مرا ازلطف خود مطمئن سازد جای پاکیزه‌را آنطرف میز، و طوری قرار داده بودکه تقریباً روبروی من واقع میشد. از دور این صورت سبزه با سرخیهای مبهم و پراکنده حوالی بنا گوش واطراف پیشانی وشقیقه ، جلوه بعضی غروبهای منقش ،وشفق سحر آمیز لب دریا ، یا قیافه خجلت زده دوشیزه‌ای راداشت که ازشنیدن اولین جمله عشق مضطرب و دست پاچه شده است. درگوشه‌ها چشم و روی مینای شفاف

آن یك نورلعلی موج میزد و درطول شام ازمژگانهای سیاه او یك سیال آتشینی برروی من میپاشید

« دراین‌زن چیزی ازتمام نشدنی بود ومن خوشحال بودم که بالاخره به محال وغیرممکن دست یافته‌ام: آن‌دقیقه پاکیزه مثل شب‌های پراز ستاره ،نامحدود ، جذاب و لبریز از مجهول وغموض بودومانند مهتاب ، سحار وغیرقابل‌ملال وخستگی ؛ ولی از آن نامحدودها وملال ناپذیر هائی کـه وصول‌بدانها میسراست ، از آن‌زنهای کمیابیکه آدم از آنها سیر نشده ،ودائماً تشنه‌ترخواهدبود. نغمه‌موزونیکه‌ازرادیو بلندبودبااین تصورات‌من هم‌آهنگی عجیبی‌داشت . ویولون استادانه‌یك‌ملودی‌خیال‌پروروبانشاطی‌مینواخت.قطعه‌موسیقی نمیدانم از که بود ، ولی‌مثل سپیدی صبح‌های تابستان‌سرور انگیزو پرازامیدبود .

« نمیدانم چرادرآنوقت آن‌ملودی نشئه‌آورباپاکیزه مخلوط واو درنظر من‌مثل موسیقی یك‌چیز کامل ومتقن و غیرقابل نفوذ شده‌بود.شاید سرجاذبیت زنهای‌زیبا همین‌است که‌انسان میخواهد بتاریکی وابهام موجودی که غرور وسر بلندی از آن ساطع‌است فرورود . چین‌های‌لباس ، این آبشار موئی که کریمانه برشانه‌هایش ریخته است ، برجستگی‌ها و

فرورفتگیهای حساسی که دست ماهر خیاط بر مواضع مختلفه لباس او بکار برده بود، این نگاهیکه مثل احلام یک قطعه حساس موسیقی روح انسانرا از امید لبریز میکند، قوه مخیله و قدرت غریزه که ازاین زیبائی وحشی و گناهکار یک زن آشوبگر و آتشین درست کرده بود ـ همه اینها یک جذبه سوزانی از عشق درخون من برافروخت وخیال میکردم دنیاو هرچه هست در اینوجود جمع شده است .

« چند دقیقه بعد ، وقتی اینموجود فاخر و سر بلند درسالون نشسته و پاهای خوشتراش خود را که جوراب‌های کیزر آن را بسی زیباتر وخوشتراش‌تر و شفاف‌تر و کاملتر از اصل ساخته بود ، رویهم انداخته ومیخواست صحبت کند، این موجود زیبا که آدم خیال میکرد ازعالم رؤیاو افسانه بخاکدان زمین قدم گذارده است ، هنگامیکه حرف زد وخودرا نشان داد و در زیر روشنائی زندگی قرار گرفت همه چیز در من خاموش شد .

« پاکیزه مثل رؤیائیکه پس از گشودن چشم ازخواب ناپدید میشود ازبین رفت و بجای اوزنی عوام ، کوچک مغز ، یکموجود حقیر دهاتی که همه چیز دراوعادی وسخیف واز تمام اطوار او دروغ وریا وتکلف میریخت ، نشسته بود .

«نمیدانم بچه مناسبت در اینگونه مجالسی که باید صحبت از فلسفه وادب وهنر شود، مثل جرگه آشپزان از بهای ارزاق سخن بمیان آمد، شاید هم آقای گراندست آنرا پیش کشید که بطور اغراق آمیزی از خرج خانه ویکی دو میهمانیکه اخیرا داده است وازقیمت مرغ وبوقلمون صحبت کند، وبهمین جهت پاکیزه اسم چندنفر از معاریف راکه درمهمانی آنها بوده اند برخ حضار کشید. در میان اینمطالب، بطور واضح ورسوائی دیده میشد که آقای گراندست مثل تمام نودولتان اینمخارج در نظرش جلوه کرده، آنرا درویترین چیده و بمعرض نظر عمومی درآورده است وخیال میکند اینها شأن وشوکت اورافراهم میکند؛ وپاکیزه دراین ویترین چینی نقش یک شاگرد مغازه پاریسیرا بازی میکرد.

«گاهی فرومایگی شوهر زنش راهم در نظر آدم کوچك میکند، زیرا شاید در کنه فکر آدم این خیال بگذرد که زنی که میتواند باچنین مردی سر کند لابد سنخیتی باوی دارد. اما آنشب اگر پاکیزه ساکت نشسته، وقار خودرا در خود نمائی شوهر ازدست نمیداد، وبحد تملق از وی تنزل نمیکرد شاید حس ستایش وشوق درمن خاموش نمیشد و برای تحمل

همسری وسازش بامردی باین حقارت عذری درست میکردم که «الجاآت زندگانی این گوهر درخشان رادر مزبله‌ای انداخته است» اما افسوس! پاکیزه نمیتوانست آرام گیرد، چیزهائی میگفت که بوی ناخوش مداهنه‌از آن متصاعد و آدم ناچار بودیااورا پست‌وچاپلوس‌ویاهمسر حقیقی گراندست خیال کندوهرچه بیشتر حرف میزد، ازقلل شامخه‌ای که ملاحت وزیبائی،اورابدانجارسانیده‌وهمسایه‌ستاره‌سحری‌ساخته بود پائین‌تروپائین‌ترمیآمد.هنگامی‌این‌ریا ودروغ وتصنع بیشتر ظاهر گشت، ونائره وجدمرا بکلی خاموش کرد که پاکیزه با دیپلوماسی زنان، آن هم‌زنان ایرانی‌خواست وارد موضوع شده‌ومرابکمک شوهرخود بخواند.

«بدیهی است‌من‌ازهمان‌دقیقه که‌میزبان آقاگراندست را بمن معرفی کرده و او باپك تواضع اغراض آمیزی زبان بستایش من‌وردیف کردن‌فضائل ومزایائیکه من‌درخودسراغ نداشتم گشود، فهمیدم چرا پاکیزه زیبا طالب آشنائی با من شده‌است .البته اینگونه‌نقطه‌های‌ضعیف درافراد بشرموجود وقابل‌اغماض است: زنی‌زیباکه شوهر متمولی دارد دلش میخواهدعنوان‌وحیثیتی‌برابرصدهازن‌دیگر که‌تمول‌وزیبائی اورا ندارندداراشود،دلش‌میخواهد ۲۴اسفند بقصر گلستان

دعوت شود و در محافل عالیه تهران راه داشته باشد . علاوه ، ممکن است خودش باین فکر نبوده و این حرص را نداشته باشد ولی «آقا» ـ آقای مطلق او ـ میخواهد اضافه بر پول صاحب مقام وحیثیت هم باشد ، شاید باین اندازه ثروت قانع نیست ، میخواهد باعنوان وکالت ثروت خود را زیاد کند .

اینها همه قابل اغماض ، ولی برای رسیدن بهر هدفی وقت و حوصله وروش لازم است . پاکیزه درهمان شب اول میخواست وکالت آینده شوهر خودرا تأمین کند ، آن هم با شیوه کهنه و فرسوده‌ای که در تهران خیلی باب است . نخست از بینیازی خودو شوهرش واینکه وکالت مجلس شورایملی دون شأن آنهاست ودر دوره گذشته ، وسیله انتخاب «آقا» فراهم شده بود ولی همین «استغنا» و «عدم میل بآلودگی سیاست» باعث آن شد که آنرارد کنند سخن گفت . سپس گفت «اکنون قضیه صورت دیگری پیدا کرده ، عده‌ای از اقوام و دوستان اصرار میورزند و برای شئون و حیثیت «خانوادگی» رفتن «آقا» را بمجلس شورایملی لازم میدانند وهنوز هم خود «آقا» متقاعد و معتقد باین امر نشده است » ولی او ، پاکیزه فتان وزیبا لازم میداند که این امر انجام شود وباآنکه وسائل زیاددردست دارند (ازجمله دختر خاله زن وزیر کشور بادختر عمه پاکیزه خانم هم مدرسه بوده‌اند)

مع‌ذلک ترجیح داده‌اند که این افتخار نصیب من‌شود وامر وکالت اورا من انجام‌دهم ...

«من دیگر این چشمان‌قشنگ ـ این‌چشمانی که‌چیزی مافوق قشنگی داشت ، چیزی شبیه آمال‌مجهوله اول‌جوانی داشت ، ازهمان چیزهائیکه یکقطعه خیال‌پرور موسیقی در اعماق روح‌ایجادمیکند ـ من‌دیگر این‌چشمان قشنگ‌واین نور آتشینی که ازمژه‌های‌دراز آن میریخت‌نمیدیدم.در گوش من‌صدای‌رک‌وخراشنده‌ای‌میپیچید که‌بالهجه‌سبزواری‌دروغ میگوید ، مقابل‌من یك‌زن شلخته ، یك‌زن‌بازاری‌نشسته‌بود که باحرص و آزدنبال مقصدی میدود و آنرا بهر بهائی‌میخرد ، باهمان مغز کوچك‌وعامیانه‌ای که‌دنبال‌فال‌قهوه‌وورق‌میروند میخواهد وارد سیاست‌شود .

«پاکیزه‌از آن‌زنهائی‌است که‌هرقدر آدم‌اورا بیشتر ببیند ازاوکاسته میشود وهرقدر باو نزدیکتر شود‌بیشتر ازنظرش میافتدزیرا خیلی‌بازاری‌ومتعارفی ، درهوش وفکر مانندعوام ودرروش وسلوك‌مانند روستائیان است .

« درخانه آنها ، و درمیهمانی سنگینی که برای من ترتیب دادند ، این عقیده در من راسخ ترشد : قالیهای خوب و گران بدرجهٔ زیاد بود که بیهوده قالیچه روی قالی

انداخته و بدیوار کوبیده بودند. تمام اتاقها گچ بری داشت ولی عاری از هر گونه ظرافت و تشخص و چیزی که آن گچ بری‌ها را بیشتر مبتذل وزشت میکرد رنگهای مختلفی بود که در آنها بکار برده بودند: روی بخاری مثل سقاخانه نوروزخان آینه کاری و چراغ‌های الوان در آن نصب شده بود. بعنوان اشیاء ظریفه بیست سی عروسك و مجسمه گچی و کاشی فرنگی برروی تاقچه‌های بخاری چیده بودند که شاید یکی دوتای آن چینی اصل و یك فیل عاج میان آنها بود. بجای تابلو دوعکس بزرگ خانم و آقا ولی کاملا بزك کرده و چهارقاب تصویر های باسمه‌ای ـ از آن تصویرهائی که رنگهای سرخ و سبز و بنفش و آبی در آن بکاررفته: خمپاره ترکیده بدون دود، آتش سرخ وروشنی مانند چراغ برق از آن زبانه کشیده و مغز سر یك سرباز افتاده درمیدان جنگ، مانند یك تخم غاز نزدیك چشمهای بازش غلطیده است ـ سالن رازینت میداد.

میز شام رنگین و بقدری ازخوراك‌های مکرر و تنقلات پر بود که یك حالت اشمئزازو زدگی در انسان پیدا میشد. دو نوع گیلاس سر میز گذاشته بودند که تباین و غرابت آنها خیلی بچشم میزد: یکی یك سری گیلاسهای لیکورخوری اززرناب قلم زنی اصفهان، دیگر گیلاسهای آبخوری شیشه‌ای خیلی

عادی ولی پر از گل و بوته . شاید خیال میکردند با این تدبیر هم زیبائی وخود نمائی وهم صرفه‌جوئی را تأمین کرده‌اند ؛ زیرا گیلاسهای طلا مرگ و گیلاسهای شیشه با «قشنگی» قیمت ندارد . در آن تاریخ هنوز این سفره‌های پلاستیك یا نیلون که برای خانواده های بچه‌دار خیلی مناسب است زیرا مثل مشمع قابل شستشوی فوریست ببازار تهران نیامده بود و گرنه پاکیزه خانم آنرا برای تشخص و اعیانیت خود روی سفره کتان میگسترد .

« ازهمه بدتر، تعارف مزاحم وخسته کننده و اصرار صاحبخانه‌ها بود که میهمانان زیادتر بخورند . البته تعارف تا حدی ادب است ولی اصرار میزبان در این کار ، مخصوصاً وقتی توأم با ذکر تاریخچه هرغذائی وفضایل هریك ازخوراك ها و ستودن آنها باشد، میهمان را مستأصل وقدری خجل میکند، مثل اینست که میخواهند صاحبخانگی خودرا برخ میهمانان کشیده و بآنها بگویند که فراموش نکنید که شما میهمان هستید.

« درمیان میهمانان پیانوزن معروف تهران مشیرهمایون وجود داشت . من خیلی اسم این هنرمند را شنیده بودم ولی جز یك صفحه از وی، که راست پنجگاه را در نهایت استادی نواخته است و آنرا خیلی دوست میداشتم، چیزی نشنیده بودم و از همین

روی از وی خواهش کردم یکی از دستگاههای موسیقی را بطور کامل بدون پیش درآمد وچهارمضراب ورنگ بنوازد و دلم میخواست باین وسیله چند دقیقه از کارجدی وسیاسی دورشده و روح زنگ زده خودرا باموسیقی جلا دهم. پاکیزه بخیال اینکه مجلس آرائی کند و با نورفکرخود مارا راهنمائی نماید ، میان صحبت من ومشیرهمایون دویده و بااصرارعجیبی می گفت « شب شد وبازاین مرد که نیامد» رابزنید.من برای این تصنیف واین غزل سعدی «بیا که قصر"عمل"سخت سست بنیاد است » میمیرم . . . »

باقی حرفهای شیده درمیان غوغای خنده جادو از بین رفت . شیده هم از آن استفاده ودنباله صحبت را رها کردو خوشحال بود که اطمینان خاطر جادوحاصل شده است ، بدون اینکه پیشتر برود وتمام آن چیزهائی که پاکیزه را از نظراو انداخته است بیان کند . چه از همان شب اول آشنائی ، در اثنای صحبت خصوصی که پاکیزه برای وکالت شوهرخود با شیده داشت ، رفتاری کرد که عاری ازوقار وسنگینی بود و خصوصیت و محرمیتی بخرج داد که ابداً متناسب با آشنائی تازه ویك ساعته آنها نبود : گاهی بدون موجبی دست خود را در دست شیده میگذاشت ، گاهی دست اورا میفشرد، گاهی

پشت‌دستی بوی میزدوحئی نسبت بروابط او با دیگران خود را حسود جلوه میداد، کنار میز بازی خود را بشید چسبانده ولوس میشد. باین زودی و سهولت خوددرا محرم وخصوصی مردی ساختن که هنوز نمیشناسند، خیلی‌سبك و دور ازشرم وحجب‌وعاری ازمناعت عشق وزیبائی‌عفت‌بود. مخصوصاً که‌این رفتارعامیانه و ناهموار با تقاضائی توأم‌وشکل معامله را بخود میگرفت. ولی شیده که در باب زن داه و هرجائی بود وهمینکه پای‌زن‌زیبا بمیان میآمد تمام‌ملاحظات دیگررا زیرپامیگذاشت‌بمیدان‌اورفت وسعی کرداورا بدست آورد. شکارچی تابع‌عقل‌ومنطق‌نیست، اسیرشهوت خویش است، مخصوصاً وقتی‌شکار بپای خوددم تیررس آمده باشد.

شیده در بیان استغناخودو اینکه تا دید پاکیزه‌قدری بازاریست‌از نظرش افتاددروغ‌میگفت. علت‌حقیقی‌سردی‌او این بود که‌پاکیزه‌وقتی گستاخی‌شیده‌را دید که‌ازهمان‌شب دوم‌از وی‌وعده‌ملاقات‌میخواهدمتوجه‌خبط‌وسبکی‌رفتارخود شدو خواست با دروغ و خلف وعده سبکی و سهولت بدوی را جبران کندو بالنتیجه‌خود رابیشترحقیر وملال انگیزساخت. او در نظرشیده‌زیباولی بی معنی، مثل شعرسخیف‌واحمقانه ای‌بود که‌با خط زیبابرروی‌کاغذ بسیار فاخر نگاشته باشند و

شاید پول شوهر بیش از وجاهت زن در نظرش ارزش پیدا کرد

- ۱۲ -

آنروز همه کدورتها از بین رفت ، شرح این ماجرا سایه شك و شبهه‌ای درجادو باقی نگذاشت ، اما فقط برای چند روز؛ جادو شیده را ازدست همه گرفته بود ، از اینرو خیال میکرد همه میخواهند شیده را ازدست وی بگیرند. درهر بزمی وهرمیهمانی موضوعی برای وسوسه‌وبدگمانی وی پیدا میشد . در روح این زن معتدل دوعامل قوی با یکدیگر در کشمکش بودند : مناعت وحسادت.رشك مانند موریانه‌ای تعقل ومتانت اورا میخورد . از یکطرف سنگینی و عزت نفس واعتمادی که بعشق خود داشت بوی امر میکردند که آرام ومطمئن باشد‌و نمیباید از وی سخنی وحتی کنایه‌واشاره‌ای سر بزند که نقطه ضعف اورا نشان دهد . اما از طرف دیگر بسط دائره معاشرت شیده، حسن سلوك و آداب‌دانی اوموجبات بدگمانی و حسادت ویرا فراهم میساخت و رفته رفته زمام خویشتن داری از کفش رها شده‌و نمیتوانست ناراحتی خودرا ظاهر نسازد. اومیدانست نشان‌دادن این نقطه‌ضعف اورا کوچك

میکند ، ولی گاهی نگاهی ازشید بزنی یا تأدب وتواضع او ببانوئی دراندرون اوغوغائی برپا میساخت .

بدیهی است هروقت طاقت نیاورده وبدگمانی خودرا ظاهرمیساخت‌شیده درکمال‌سهولت اورا آرام‌ومطمئن نموده وبوی مدلل میکرد که غیر از او درقلمرو وجودش کسی را راه نیست واگرسودای دیگری درسرنمیپروراند براومنتی ندارد زیرا این مستی ولذت در جای دیگرو باکسی دیگر برای وی میسر وامکان پذیر نیست .

اما غالباً غروروعزت‌نفس اومانع میشد که رشك‌خود را فاش‌سازد . بنابراین اگرشکی در رفتارشیده پیدامیکرد چون دلیل موجه و معقولی بر صحت آن نداشت آنرا بروز نمیداد، ولی نمیتوانست هم آنراناديده انگاشته وبآن‌ترتیب اثر ندهد. آنوقت بطورناگهانی وبدون ترقب ودلیل، شیده دچارقهر وعتاب‌خاموش‌وی‌میگشت:جادو روی‌نشان‌نمیداد، از خانه بیرون نمیرفت ، بیزمها قدم نمیگذاشت ، در سرای خویشتن نیز درد سررا بهانه‌کرده بسالن نمیآمد و خلاصه پس‌از پانزده‌یابیست‌روز که این‌تحریم‌وانقطاع طول‌میکشید و شیده در تاریکی مطلق وبی‌خبری از هرچیزی دست و پا میزد و فرصتی پیدا نمیکرد که از وی چیزی بپرسد : اگر

اشتباهی رخ داده است رفع کند ، یا خطائی کرده است عذر بخواهد ، معلوم میشد فلان خانم بزم ، یا از راه خود نمائی وخودستائی ، یا برای تحریك حس حسادت جادو ، یابدون هیچ غرضی وفقط ازباب پر حرفی گفته است که شیده بوی نگاه کرده یا جمال ویرا بشکل حساس وموثری ستوده‌است.

معلوم نبود این درجه ازحساسیت ناشی از چیست !

زنی بجمال و آرامی جادو که قبل‌از مواجهه باشیده از تمام اعمال و رفتارش جلای اعتدال میدرخشید ، چرا اینقدر کج خیال و تاریك بین شده و عرصه زندگانی را بر خود و آن دیگری تنگ وتاریك ساخته است !

محققاً برای این‌نبود که شیده مرد نظر باز و زن دوست و غیر آرامی بود . چه جادو مخصوصاً آن صفات را از مزایای وی میدانست واگراو یکمرد معقول وسربزیر و قانع بیك زن بود درنظر وی جلوه‌ای نداشت . بعقیده جادو اینگونه‌مردها،مردانی که دنبال‌حوادث نرفته‌ودل آرزومندی ندارند نقصی درمردی دارند. علاوه، شیده مکرر بوی ثابت کرده بود که این دله‌گی و دنبال زنها رفتن تا وقتی‌است که انسان بملکه رؤیاهای خود دست نیافته است. آدمی که در دریا افتاده‌است‌دست‌وپامیزندوشنا میکند که خودرا بساحل

رساند وهنگامی که پا بر زمین گذاشت دیگر تقلا ضرورتی ندارد.

آیا ازاین جهت بود که میدانست شیده بواسطه مقام وحسن معاشرت وهوش وادب مورد توجه زنها و هدف عشق واغواء آنهاست ؟ درصورتیکه مخصوصاً همین خصوصیت اورا بیشتر بطرف این مرد کشانیده واگرروزی میرسید که معلوم میشد زنها بشیده توجهی ندارند ، یك رکن عشق اوفروریخته واز هم متلاشی میشد . جادو شیده‌ای رامیخواست که مورد توجه همه زنها بوده ولی همه رارها کرده اورادوست داشته باشد.

شاید علتی ازهمه آنها قوی‌تر جادو را اینگونه معذب و رنجور میساخت و آن صداقت وصراحتی بود که دراین سودا بکار زده بود . این همان عاملی است که غالباً زنان سالم و درست رابیش از زنهای منحرف وسربدر ، متوقع ومتقاضی و پرمدعا واحیاناً برای شوهران تحمل ناپذیر میسازد . زنی که تمام تمنیات و آرزوهای سایرین را زیرپا انداخته و استهزا کرده است ، زنی که ستایشگران وی همه چیزرا در راه رضا و رغبت او نثار میکردند واو بامناعت از آنها ردشده ومستقیم ، بدون الحاح وریاکاری، بطرف مقصود شتافته است؛ تقاضای چنین زنی متناسب باگذشت وطبع بلند وقلب سخی واخلاق صریح وصادق اوست . اومیخواهد همانطوری که تمام دقایق

عمر او از فکر و خیال مرد احلام و آرزوهایش اشباع است برای آن مرد هم دیگر حاشیه‌ای و فرصتی برای نظر بازی یا حتی مجامله با زنان دیگر باقی نماند.

چه باید کرد؟ این حیوان عاشق پیشه‌ای که خود را اعقل موجودات کره زمین میداند و بزرگترین فلاسفه او وجه امتیاز نوع انسان را از سایر حیوانات عقل و ادراك گفته است، تابع ادراك و عقل خود نیست، تابع امیال و آرزوها و شهوات و اسیر اوهام و خیالات خود میباشد. جادو شیده را دوست میداشت و خیال میکرد تمام مردم اورا دوست میدارند، از اینرو دائماً درشك و نگرانی بسر میبرد. شك و نگرانی اورا عاشق‌تر و شدت عشق اورا بدگمان و مزاحم ساخته بود وطبعاً آرامش و صفا و اعتماد از صفحه زندگانی آنها زایل، آسمان عشق آنها دائماً مکدر و نتیجه حتمی آن این بود که شیده از زندگانی که اساس آن گله و عتاب و خشم بود خسته شود و این عشق و علاقه‌ای که در تاریکی و تشنج حسد و بدگمانی باید نشو و نما کند معدوم گردد، چنانکه یك حادثه کوچك و بی معنی موجب پاره شدن رشته و ظهور مصیبت‌های بعدی گردید.

شبی بود، یکی از این شب نشینی‌های خصوصی که عده مدعوین از چهل پنجاه نفر تجاوز نمیکند و تقریباً همه

یکدیگر رامیشناسند . رقص وموزیك وچندمیز پوکر و بلوت دایر بود . شیده با همه عشقی که ببازی داشت برای خاطر جادو جزءدسته‌ای شد که بموزیك ورقص وصحبت میپرداختند.

دراثنای یك تانگوی مهموم وپرازموج که حرکات ماهر و نرم شیده جادو رامثل زورق بادبان کشیده‌ای بطرف ساحل رؤیاها میبرد ، بقدریك لحظه سکته‌ای در نوسان موزون رقص رویداد وجادو را از حالت خلسه بیرون کشید ، چشم بصورت شیده گشود و دید که تبسم مهر آمیزی بر آن صورت محبوب مرتسم و برق نگاههای خاصی ، از همان لمعانهائی که جادو با آنها آشنا بود ومعنی آنهارامیدانست، درچشمان شیده میدرخشد . سررا برگرداند که هدف نگاه ویرا پیدا کند . دخترارمنی نازك وزیبائی میرقصید وچون تازه وارد مجلس شده وچشمش بشیده افتاده بود ، سلام وتعارف و ادب ومهربانی معمولی را انجام میداد وطبعاً یك مرد مودب وبزم آرا با تبسم و لطف باید جواب اورا بدهد. این حادثه باین سرراستی درتصورات جادو شکل دیگر بخود گرفت وطوفانی در روح او برانگیخت.

جادو که شیده رامیشناخت ومیدانست که از آن مرد هائی است که زنها اورا آرام نمیگذارند و خود او استعداد خاصی برای نظر بازی دارد ، بحد ناخوشی بدگمان وحسود

شده بود . در آن لحظه در اعماق روح نگران و شکاك او چه گذشت که بر خلاف هر گونه احتیاط و ملاحظه ، و بر خلاف هر گونه آداب ورسوم زندگانی، بدون اینکه صبر کند موزیك تمام شود، یا عذری آورده، بحریف رقص خود بگوید که حالش بهم خورده و نمیتواند برقص ادامه دهد ،چنانکه برای خیلی از خانمها اتفاق میافتد و مرد مکلف است رقص را رها کرده خانم را بجای خود رساند ، بدون اینکه کوچکترین مراعاتی از این قبیل، با یك حرکت عنیف و ناگهانی که غضب و خشونت از آن میریخت ، خودرا ازمیان بازوان شیده بیرون کشید و باقیافه برافروخته ای که چند نفر اطراف خود را متوجه ساخت پشت بصحنه رقص نموده و رفت . شیده تك و تنها مانده و احساس کرد که ازصورتش آتش میریزد وازشدت شرمساری نتوانست کوچکترین حرکتی بکند که این وضع ناهنجاررا از انظار و توجه حضار پنهان سازد ، حتی تا چند ثانیه کـه بقدر نیم ساعت برای اوطولانی بود ، با حالت انفعال وسط سالون ایستاده و مثل کسیکه در حین ارتکاب کار قبیح و نا مناسبی غافلگیر شده باشد نمیدانست چه کند وجرئت نداشت بصورت مردم نگاه کند .

از آنشب کسی دیگر جادو وشیده را با یکدیگر ندید،

بلکه میتوان گفت این دوقیافه ازمحافل تهران ناپدیدشدند زیرا شیده پس ازچند دقیقه که از بهت و فشار وتأثر بیرون آمد ، برای ظاهرسازی خود را با چند نفر بصحبت مشغول کرد وپس از آن با این تصمیم از آنجا خارج شد که از این معاشقه وازاین‌معشوقه ،باهمه‌زیبائی‌وخصائص بی‌نظیر صرف نظر کند .

شیده علاوه براینکه شخص با تصمیم ولج‌بازی بود ، کارهای سیاسی‌وی بدرجه‌ای بود که میتوانست این فراغ و خلاای که همیشه‌درزندگانی انسان‌هست‌وخودیکی‌ازبواعث وموجبات پیدایش‌عشق وشدت آن میشود ،باکاروآمد وشد بمحافل‌خصوصی پر کند .

اتخاذ این‌تصمیم برای‌اودشوار بود،زیراجادورادوست میداشت ولذتی که از مصاحبت وی میبرد برای او بی‌سابقه و بی‌نظیر بود؛ولی‌این‌حرکت جادو همه چیز را تمام‌کرده ، مثل‌صاعقه، ضربت منهدم کننده‌ای بمناعت‌وغروروی زده‌بود. هرمیل و آرزوئی را دروی کشت و علاوه ، خاطره رنجها و مصیبتهائیکه‌بدگمانی‌مستمر و نامعقول‌جادو برایش‌تهیه‌میکرد زنده کرد .

ازاینها گذشته ، پس‌ازاین‌حادثه طولی نکشید که‌قضیه

ناگوار توقیف وی پیش آمد و همه کس ازسر گذشت تاریك ومحزون این مردی که دارای بسیاری ازفضائل وملکات بود و اگر افراط در نظر بازی اورا در جامعه ملوم نساخته بود (زیرا جامعه با هر گونه انحرافی از عادی و پیش افتادن از متعارف مخالف است) شاید یکی از بهترین سیاسیون بشمار میآمد ، مطلعند.

نخست ، بی‌سبب ظاهری مورد بیمهری شاه گردید . ولی دراین تاریخ هر کس درسراشیبی این بیمهری قرار میگرفت مشکل بود بتواند دربین راه ایستاده وبجائی تکیه کند .زیرا شاه بعد از هرواقعه‌ای از این قبیل میل داشت حقانیت عمل خود را ظاهرسازد .آنوقت میدان بدست حاسدین ومتملقین میافتاد که عدهٔ آنها بیشمار وکاملا مجهز بودند تقصیرها و گناهانی برای آن شخص آفریده و دلائل ریاضی برحقانیت اقدام شاه اقامه کنند . سپس کار با مأمورین رسمی بود که خیال میکردند بدگمانی شاه حتماً اساس مسلمی دارد وآنها مأمورندکه آن اساس را پیدا کنند ؛یعنی قصد شاه تحقیق امرو روشن کردن ابهامی نیست(زیراابهامی درکارنیست، گناه و تقصیر محقق است)بلکه‌قصد محکوم کردن واز بین بردن طرف است وفرصتی بآنها داده شده‌است که خودرا خادم امین وهوشیار

ومستخدم وظیفه‌شناس و آشنا به تکالیف «بندگی و شاه‌پرستی» نشان دهند.

سقوط شیده هم که در بدو امر یك بیمرحمتی بی دلیلی بیش نبود، منتهی بمحاکمه ومحکومیت وی شد. پس از آن دیگر کسی شیده را ندید واین چراغ یکمرتبه خاموش شد و کسی از علل حقیقی آن آگاه نگردیده. البته هر کس در این باب حدسی میزد وعلتی برای آن میتراشید، اما چیزیکه هنوز کسی نمیداند اینست که این زن زیبا و پاك‌سرشت که شیده را بمثابه معبودی میپرستید، باعث این سقوط وموجب حوادث ناگوار ومصیبت آمیز او گردید.

—۱۴—

جادو آن شب میهمانی درکوره‌ای از غیظ و حسد میسوخت و لهیب این احتراق وقتی بیشتر زبانه کشید که شیده بدون اینکه درصدد استمالت وی بر آید وبا زبان چرب وقوه اقناع خود بوی نشان دهد که او (جادو) برخطا بوده واین تبسم وسلام یك رسم ادب وجواب یك تعارف عادی بیشتر نبوده، بدون خدا حافظی ازمجلس رفت. چه، بر رغم

این طوفان خشم وقهر، جادو باز منتظر بود که شیده بطرف او آمده و بوی بگوید که او، یعنی جادو اشتباه کرده است. اما شیده تنزل نکرد و از گفتن کلمه‌ای که جادو بدان احتیاج داشت دریغ کرد.

فردا که حدت وشدت شك تخفیف یافت وجادو متوجه شد که خیلی تند رفته‌است ، یك نوع ندامت و پشیمانی بوی دست داد که اگر بموجب همان احساس هم رفتار مینمود ، یعنی تلفنی بدوست خود میکرد قضیه تمام و داستان عشق از نو آغاز میشد . ولی براثر همان مناعت زیاد که حتی « دوای نخوت و ناموس وافلاطون وجالینوس »[1] او نتوانسته بود آنرا از بین ببرد ، بلکه بواسطهٔ کثرت توقع فزونی گرفته بود جادو کاری نکرد. تمام دقایق او به انتظار شیده ـ به انتظار اینکه شیده از گناه نکرده خود استغفار کند ـ سپری شده و بواسطهٔ عشقی که بآن مرد داشت و درجه علاقه شیده را بخود میدانست علاوه شیده را جنتلمن و نسبت بخود پر از گذشت و رأفت و حقشناسی تصور میکرد، منتظر بود و یقین داشت بطرف او خواهد آمد ، اما بیهوده !

---

(۱) شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت های ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
مثنوی

ازهمان فردای شب این حادثه ، هر دقیقه منتظر تلفن یا ظهور شیده بود . این دقایق تب آلود انتظار باتأنی بدنبال هم سپری شده وجز طپش قلب و هیجان روح و پس از آن سردی بیرحم یأس اثری ازخود باقی نگذاشتند . چرا، این انتظار ممتد وعمیق و بیهوده یك اثرشومی باقی گذاشت : قلب پر راز عشق اورا مسموم و صفای روح وی را تاریك و وحشتناك ساخت . پس از یکی دوسه روز که غرور ومناعت وپاکبازی او پایمال بی اعتنائی ولاقیدی شده بود ، دیگر دیر شده بود که بطرف وی برود .جادو باهمه عشق وعلاقه ایکه به اینمرد داشت وزیبائی جسمی خودرا بدون چانه وتردید تفویض کرده بود نمیتوانست زیبائی روح خود را ، مخصوصاً این سربلندی وغروریکه عشق آنرا افزوده بود در گل ولای خواری بیفکند .

ازطرف دیگر، وقتی آدم آنکسی را که دوست میدارد ازدست داده است و برایش دیگر امیدی نیست چه میکند ؟ غذا نمیخورد ، دائماً باوفکر میکند ، او را با دیگران خوش وسرگرم عیش وطرب تصور میکند ، این تصور درسینه او شعله غیظ و کینه رامیافروزد ، غیظ و کینه تمام فضائل ومهربانیهای اورا میسوزاند ، اهریمن انتقام از گریبان فرشته عطوفت و بخشش سر درمیآورد و چیزیکه اورا در این تناسخ کمك میکند ،

همان ناتوانی وضعفی است که ازفقدان خورد وخواب عارض میشود. قلق ونگرانی دائم اعصاب رامتشنج ومتهیج ترمیسازد، کبد کار نمیکند وسموم صفرا وارد خون وانسان تلخ ، تحمل ناپذیر وقسی، بدنفس وشرور میشود .

کس ندانست درروح علیل ومتهیج این زن چه گذشت که باعث گرفتاری مردی شد که او راازنور آفتاب بیشتر دوست میداشت . آیا چنانکه میگویند این عشق ملتهب و شدید بواسطهٔ اهانت وتحقیریکه دیده بود مبدل بکینه وانتقامجوئی شده ویا فکر دیگر، فکر اینکه درد سری برای شیده فراهم کردن واورا از اوج استغناء کار و اشتغال بسیاست انداختن وسیله ایست برای اینکه بطرف او برگردد ؟ درهرصورت ، هر چه بود این زن زیبا و خوش قلب را بر آن داشت که محبوب خودرا بمهلکه اندازد .

جادو مطلب مهم و یا سرغیرقابل اعترافی از شیده میدانست ، یا نامه وچیز خطرناك ونشان داری ازوی داشت که آنرا برای یك مقام رسمی افشا کرد وخیال میکرد هنگامی که شیده ازاین رفت وآمد وازاین مقام وحیثیت افتاد وزندگانی پرشوروشر وی آرام گرفت، طبعاً مورد توجه و لطف خانمها قرار نمیگیرد ، پس دسترسی باو محتمل تراست ، یعنی انسان

هنگام نوائب و بیکسی بعواطف اصلی و بدوستان صمیمی خود برمیگردد.

این سرمهیب که چراغ زندگانی شیده را خاموش کرد توطئه بر ضد حیات شاه، یا تشکیل کمیته‌ای برای نشر کمونیسم، یا نقشه‌ای برای بهمزدن ومختل کردن اقتدار دولت نبود. در آن تاریخ این گونه خیالات خام درمغز آدم نیم عاقل و مجذوب و سودائی هم نمیگذشت، دیگرچه رسد بیک شخص پخته و دارای مقام وراضی از وضعیت خود.

آن سرمهیب شاید از این تجاوز نمیکرد که شیده با نفوذ خود گراندست را بوکالت مجلس رسانیده وازاین اقدام منتفع شده باشد؛ زیرا پس از گرفتاری شیده گراندست هم تحت تعقیب قرار گرفت، یعنی اول اورا توقیف و بعد به مجلس لایحه‌ای برده و از وی سلب مصونیت کردند وسپس بحجره وخانه او رفته بتفتیش دفاتراو پرداختند.

من یادم رفت بگویم پس از آن شبی که شیده تفصیل معاشقه کنفت شده خودرا با پاکیزه برای جادو نقل کرد و او خندید وشیده تصور کرددیگراین فصل خاتمه‌یافته‌است، یکمرتبه دیگر، شاید یکماه بعد، بازشك وبد گمانی جادو را برانگیخته وازشیده راجع بروز میهمانی وآن پذیرائی

گرمی که ازپاکیزه کرده بود بازخواست کرد که «اگر ریگی به کفش خود نداشتی» اینگونه باستقبال وی شتافتن چه معنی داشت؟» شیده نخست سعی کرد باو این مطلب را بفهماند که تمام روابط اشخاص باهمدیگر از نقطه نظر تمایل جنسی نیست و هزارگونه ارتباطات میان مردم موجود است، ولی چون دید جادو نمیخواهد باور کند واین بدگمانی او را رنج میدهد، باکمال صداقت اعتراف کرد که در سفر اخیر فرنگستان محتاج بارزشده بود وشوهر پاکیزه باکمال جوانمردی بدون اینکه ازاوسندی یا رسیدی بخواهد وجه معتنابهی باو قرض داد.

شایدهم «سرمهیب وخطرناك» دراین حدود بوده است که شیده بایك لهجه بی‌اعتنائی و بی ادبانه نسبت «بمقامات عالیه» کشور حرف زده، یااینکه راجع بیکی ازلوایح و نقشه‌های دولت نظرغیرمساعد وکاملا مخالف داشته است.

هرگزجادو خیال نمیکرد از فرستادن یك نامه به شهربانی جزمزاحمت مختصر وملال خاطر، عاقبت وخیم‌تری برای شیده داشته باشد، ولی نمیدانست که شهربانی ازترس اینکه مباداسوء ظن متوجه‌خودش شود بکوچکترین چیزی ترتیب اثرداده وآنرا بمشابه توطئه خطرناکی بزرگ نموده

وازهر سعایتی فتنه‌ای ایجاد میکند .

خوب بخاطر دارم جوراب فروشی را باین جرم توقیف کردند که بمقام اول کشور اهانت کرده‌است . اهانت او داستان کرنکوبیل اناتول فرانس را بیاد میآورد : شخصی جورابی خرید ، جوراب درهمان روز اول سوراخ شد ، خریدار آنرا بمغازه جوراب فروشی پس آورد که جاب است وفروشنده از پس گرفتن جوراب استعمال‌شده استنکاف کرد . خریدار بعدها در کلانتری مدعی شد که فروشنده جوراب بوی جواب داده است « نخی که بزور سر نیزه بما میدهند جورابش از این بادوام‌تر نمیشود » ومقصودش این بود که نخ این جورابها متعلق بکارخانه شاهی است . بصرف آن ادعا فروشنده تحت تعقیب قرار گرفت وپس ازشانزده روز که درشهربانی توقیف وبازجوئی مکرر ازخود او وتمام فروشندگان مغازه شد و کوچکترین دلیل برصحت این تهمت پیدا نشد ، بجای اینکه اورا آزاد کنند با دوسیه‌اش بعدلیه فرستادند ، زیراشهربانی نمیخواست (مسئولیت تبرئه یك خطاکار بدین خطیری (!) را بعهده گیرد و ترجیح میداد قضیه از مجرای قانونی حل شود .) قاضی تحقیق پس از رسیدگی به پرونده ، چون کوچکترین اثر وحتی قرینه‌ای برصحت تهمت نیافت ، قرار منع تعقیب صادر

کرد ولی وزیر دادگستری وقت آن قاضی را ازکار بر کنار و آن پرونده را بمحکمه دیگر احاله کرد واز آن خواست که یکسال زندان برای تنبیه این مجرم بیگناه صادر کنند . . .

درمیان مردم یك تبانی صامت ویك مسابقه خاموشی دراظهار اطاعت و بندگی وخودرا خادم صمیمی و مخالف هر مخالفی نشان دادن موجود بودودرانجام آن ازهیچ بی انصافی وجرمی رو گردان نبودند

فرخی برای سیصد تومان بدهی بکاغذفروشی بزندان افتاد . طبعاً یکمرد شاعروسیاسی ، ازاینهمه لئامت و دنائت و بی گذشتی که وی را برای سیصدتومان بازداشته‌اند، تلخ وتندخو میشود ودرضمن کج‌خلقی ممکن است من‌غیرا راده بشخص‌شاه کلمه نامناسبی بگوید . پلیس ومستنطق‌ودادستان وتمام کائنات ، بجای اینکه بارأفت‌وانصاف آتش نارضایتی‌او را خاموش کرده و باعث‌خلاصی‌وی شده وشاه رادرقلب‌مردم محترم ومحبوب کنند ، اورا دشمن شاه معرفی کرده وازراه خوش خدمتی ، لقلقه لسانی اورا توهین بمقام سلطنت جلوه دادند؛ درعوض آنکه‌با اغماض و گذشت‌اورا ازپرخاش‌خود خجل کنند ، بخیال اینکه بشاه تقرب یابند یاخود را ازسوء ظن واهی نجات دهند ، جمله بی ادبی اورا آب‌وتاب‌دادندو

پرونده برایش درست کردند و بالنتیجه کینه وحقدرا دریك طرف ـ خشم وغیظ را درطرف دیگر برافروختند و بالاخره مردی را بدون‌جهت ودلیل معقولی بهلاکت رساندند .

اگر شخص افتاده ومورد بی‌رحمتی کسی باشد که‌خیلی بالا رفته ومحسود نظرهای‌تنگ مردم قرار گرفته باشد، همه سعی دارند وباهم معاضدت میکنند که ساقط شده را تباه و سرنگون سازند وسزای اورابرای اینکه باهوش ودرخشان وموفق بوده است ، بکنارش بگذارند .

پس‌از سقوط شیده وقتی کاراو بمحاکمه کشید، حالت اعصاب جادو بکلی‌خراب گردید وتعادل خودرا از دست‌داد وهمان وقت مرا بمعالجه وی خواندند . من که در آغازامر ازماجراها اطلاع نداشتم، پس‌ازمعاینه جزتهییج‌شدیداعصاب چیز دیگر نمیافتم . پس ازامتحانات دقیق از خون و اطلاع بسوابق زندگانی وعادات‌اوونیافتن سابقه سفلیس ووراثت، و ازطرف دیگر داشتن‌مزاج‌معتدل‌ومنظم‌بودن‌عادت‌زنانگی وخلاصه پیدا نکردن هیچ علتی که اورا اینقدر خراب‌وتباه کرده باشد ، بمسکنات اکتفا کرده والبته دستورداده بودم که ازهرچیزی که اورا تهییج کند اجتناب شود.ولی از قضا خود من محرك هیجان اوشده وضربت اساسی را باستقامت

وی زدم .

یکروز خیلی دیرتر از موعد بعیادت جادو رفته بودم. آنروز یکی از روزهای اوائل تابستان ۱۳۱٦ بود .شاه برای افتتاح یازدهمین دوره قانونگذاری با تشریفات مجلل بمجلس رفته و خیابانهای معبر شاه بسته شده بود . جادو علت تأخیر مرا پرسید ، وخیال میکرد من یا بتماشای موکب شاه رفته‌ام ویا بواسطه بند آمدن خیابانها نتوانسته بودم سر وقت نزد او بروم ، درصورتیکه هیچکدام ازاینها نبود ویك علت بسیار ناگواری داشت. آنروز ازز ندان قصر بخانواده شیده خبر داده بودند که آن بدبخت درزندان بمرض تیفوئید درگذشته است وخواسته بودند بدون سر و صدا آمده جسد اورا تحویل گیرند. خانواده شیده که با من ارتباط خیلی نزدیکی داشت از من خواست که دراین تحویل گرفتن همراه آنها باشم و باآنکه برای من سخت و دشوار بود ، قبول کرده و ناظر یك صحنه اندوهناکی شدم . شیده مانند یك نا شناس بدبختی بخـاك سپرده شد ، سیمای او بکلی متشنج وتیره و آثار رنج وعذاب حتی پس ازمرگ قیافه او را ترك نکرده بود . کسان او بدون سر وصدا و بایك حزن خاموش و گریه خفه‌ای تمام تشریفات تحویل و دفن را انجام دادند و در ذهن من مقایسه‌ای میان

مراسم وتشریفات مجلل افتتاح مجلس وبکور بردن مـرد لایق و با استعدادی که ازصمیمی‌ترین خدمتگذاران شـاه بشمار میرفت موجود بود .

وقتی جادو ازمن‌پرسید که بتماشای موکب‌شاه‌رفته‌ام، بی اختیارصحنه ماتم‌زده‌ایرا که ناظر بودم در ذهنم‌مصورشد. وبدرجه‌ای درتحت تأثیر آن بودم که متوجه حالت روحیه‌و مزاجی جادو واینکه طرف مقابل زن رنجور و علیلی است نشده و بطوراجمال قضیه رابرای اونقل کردم . جادوهمینکه اسم شیده بمیان آمد گردن‌برافراشت وبشکل مهیبی رنگ صورتش زرد وقیافه‌اش مانند مردگان وحشتناك و عاری از حیات گردید،فقطدرچشمهای او آثارحیات آنهم بشکل‌مدهش میدرخشید.پس‌ازیك لحظه سکوت خطرناك که‌مرامتوحش ومتوجه خطای خودکرد ازجای‌پرید ؛ دراین چشمانی که‌تا یك لحظه پیش‌خستگی وملال سایه افکنده بود، آتشی‌زبانه میکشید ،آتش یك تب غیرقابل انطفاء ؛ نخست باشدت دو دست مرا گرفته فریاد زد «مرد ؟ . . او راکشتند . . » و بعد دیوانه‌وار بطرف پنجره خیز برداشت . من باهزارتلاش اورا گرفتم و اگرسایرین نرسیده بودند ممکن نبودمن قوی و سالم ازعهده این زن باریك وضعیف وناخوش برآیم وحتی

قادر بود که مراوخودرا از پنجره پرت کند .

از آنروز مجبورشدیم اورا ببندیم واز فردای آن من کمابیش ازسر گذشت عبرت انگیز آنها مطلع شدم و چون حالت او بنهایت درجه از خطورت رسیده بود و معالجات مختلف نمیتوانست باو آرامش وسکون دهد ، بااجازه کسانش باستعمال انسولین بمقدار زیاد وایجاد ضربت عنیف که معالجه خطرناکی است و احتمال دارد مریض را بمرگ بفرستد ، ولی از طرف دیگر در جنون های حاد ممکن است مؤثر شد،اگر شفاندهدلااقل ازحدت آن کاسته بحال ملایم اندازد شروع کردم .

بعد ها غالب تفاصیل این حادثه را بطور پراکنده از خودجادو شنیدم.زیراپس از معالجه ، یعنی پس ازاینکه مرض ازحال بحرانی وطوفانی بیك جنون ملایم ادواری تبدیل یافت، اوقات روشن زیاد دارد ومطالب بسیاری نقل میکند،بدون اینکه بتواند آنها رابهم ربط دهد ولی تمام قوای عقلی اودر یك موضوع متمرکزشده ودراطراف آن میچرخد : اومنتظر شیده است ، حالت انتظار ، در اوسرد وخاموش نشده،دائماً باوفکر میکند ، تمام دقایق عمر اودرانتظار آمدن شیده سپری می شود . . . .

☆☆☆

بیانات دکتر درمیان سکوت و تأثر حاضرین پایان یافت وشاهزاده خانمی که بداستان لیلی ومجنون علاقه خاصی داشت وباصرار وی دکتر این سرگذشت راشروع کرده بود، روی صندلی نرم مخملی بخواب عمیقی فرورفته بود ...

شبحی از پاریس

از صفه کاخ شایو ☆

دیشب از «پاسی» میآمدم، از ملاقات معمائی برمیگشتم. البته میدانید مقصود از «معما» زن و مخصوصاً زن زیبا است. هوای پاریس معتدل و مثل نفس بهشت بود. حسب المعمول سالهای اخیر نزدیك غروب تا کسی، آنهم در پاسی گیر نمیآمد.

چه بهتر، راه رفتن در خیابان‌های پاریس، آنهم وقتی هوا خشك و آفتابی است و درعین حال خفه و گرم نیست لذتی دارد، لذت سیر و سیاحت برای آنهائیکه هنوز خیال میکنند روی کره زمین مجهولات و چیز تازه زیاد است، مخصوصاً وقتی درمقابل معمائی داشته باشند. درذهن من نیز معمائی بود ولی بحل آن فکر نمیکردم زیرا تقریباً برای من حل شده است: زنی است رمان خوانده، دلش میخواهد عرصه زندگانی رمان باشد. عرصه زندگانی رمان هست، رمان را از روی درام‌هائی که هرساعت و هردقیقه روی میدهد مینویسند،

☆ نامه‌ایست که بآقای احمد شهیدی مدیر اطلاعات هفتگی نوشته شده و در دیماه ۱۳۳۸ در دوشماره آن مجله چاپ شده و اینك با اصلاحات و تغییراتی ضمیمه جادو میشود زیرا در آن صورت حساس و جانداری از پاریس ترسیم شده است ناشر

ولی این خانم میخواهد زندگانی را از روی افسانه درست کند. بمن اصرار میکند کتاب معروف امیلی برونته(مرتفعات وترینگک)[1] رابخوانم. بقول اوعشق حقیقی-احساسی که میشود این نام‌را بر آن اطلاق کرد -همان است که(Heah clif هیچ کلیف) مصداق آن می‌باشد واگر کسی بخواهد ایشانرا دوست بدارد باید اینطور دوست بدارد: عشق فرمایشی و بقول فرانسه‌ها«سورمزور Sur mesure»البته خداوند بر سطح خاك هزاران نوع حیوان آفریده وراستی هم ممکنست جنبنده‌ای، حیوان سانتیمانتالی پیدا شود که اورا باهمان شدت وطغیان و جنون(هیچ کلیف) دوست بدارد،اماچرا اینهارابمن میگوید؟

راست است من‌ازاوخوشم میآید، اوهم‌اینرا میداند. نخستین باری که اورا دیدم اثر خاصی در من کرد. او زیبا نبود، برای‌من جاذبهٔ جنسی هم نداشت، ولی تازگی وغرابت داشت. آنچه‌او رادر امیال وآورزو های من منقش ساخت همان بدیع بودن‌ترکیب غیرعادی خطوط‌سیما واجزاءصورت او بود. این‌تنها برای اینکه کسی فریفته زنی‌شود کافی نبود؛ زیرا عشق مولود جمال یاتازگی وبدیع بودن سیمائی نیست.

(۱) Wurhering Heights ترجمه فرانسه آن‌اسامی متعدد داردزیرا مترجمین‌متعدد آن‌را بفرانسه درآورده‌اند که معروف‌ترین آنها es Hauts de Hurl le vent است.

علاوه بر این هر تازه‌ای کهنه میشود. اینها خیال میکنند آدم التزام داده است که دائماً مسحور وجاهتی باشد واگر ده‌سال زنی‌را با تکرار اطوار ملال انگیز ببیند باز واله و شیدای‌او بماند.

هنوز آدم‌وارد پاریس نشده‌بوی تلفن‌میکنندو باصرار اورا نزد خود میخوانند. برای مزید عشوه وناز خودرا به کسالت زده و در تخت‌خواب شخص را میپذیرند، اما ابداً قیافه مریض ندارند، حمام‌رفته، پیجامه نوو تمیز پوشیده، سرشانه کرده، نکهت گیج کننده (Mon peché) در اوتاق موج میزند، چشمها مثل ستارهٔ زهره میخندند، تبسم مثل انعکاس ماهتاب برآبهای سن روی لب ودندان میدرخشد، بازو تانزدیك شانه لخت وبی‌اختیار لبهای آدم از مچ دست تابالای مرفق میلغزد. آنوقت تحاشی‌وتعرض‌خانم‌مثل‌شلاق بصورت‌آدم میخورد .....

اینها معما ست؟

من‌دنبال او نرفتم اومرادنبال‌میکند. من‌بسهولت‌او رافراموش‌میکنم، اومرافراموش نمیکند.

البته اینقدر ابله‌وخود پسندواز خود راضی نیستم که خیال کنم مرادوست‌میدارد. نه،میدانم اومرا دوست‌نمیدارد

ولی دلش میخواهد من او رادوست بدارم ، اما نه متناسب با حسن ودلربائی و نه هم متناسب با استعداد وقوه من که «آدم ثابت وپایداری نیستم» - بلکه مطابق صورت خیالی یکی از اشخاص افسانه ... همینطور سرگرم این معما بودم که به کاخ «شایو» رسیدم . بتازگی میان دو بدنه کاخ، مجسمه اسب سوار یك سرباز شریف و نجیب ، وطن پرست و آزادی دوست ، مجسمه فاتح «وردن» را نصب کرده بودند . (۱)

نه تنها چون برای من تازگی داشت مدتی ایستاده بآن نگاه کردم، بلکه بیکی از این سیماهای شریفی که انجام وظیفه را یك امر طبیعی و عادی دانسته ، بدون شائبه تظاهر وجاه طلبی ، بدون منت گذاشتن بر سر کائنات خدمت بمردم را یگانه راه رسیدن بافتخارات تصور کرده اند، خیره شده بودم؛ به نسل گذشته فرانسه که پهلوانانی چون « بریان » « کلمانسو » «پوانکاره» ، «ژوفر» ، پرورانده بود فکر کرده و خیالم به مبارزه قلمی «کلمانسو» و « فوش » رفته ، منظره زیبای این روح مراقب و بیدار ملی که حتی کوچکترین خدمتگاران خود را فراموش نمیکند ، همچنانکه گناه شخصی چون «لاوال»

(۱) بعداً مجسمه فوش را از آنجا برداشته ودر وسط میدان گذاشتند .

یا اشتباه سرباز پیری چون «پتن» را سزا میدهد، درمجسمه «فوش» میدیدم و راستی لذت میبردم از اینکه مردمانی پیدا میشوند که از آغاز جوانی تا دم مرگ، نه خود خواهی و خود پسندی، نه حب مال وجاه، هیچ چیزی آنها را از راه راست منحرف نساخته، بزرگی و غرور و شرافت خود را در این میدانند که مورد احترام وستایش مردم دیار خود شوند و راه جلب این احترام وستایش را، دوست داشتن مردم وخدمت بدانها و فداکاری درراه مصلحت آنان تشخیص داده اند. آیا خود این بزرگ وفاخر نیست که انسان خویشتن را صاحب کشور خود و مسئول آزادی واستقلال ملت خود دانسته و خواب را در راه تأمین سعادت و آسایش مردم کشور خود بر خود حرام کند؟.

میدان «مارس» از پشت سر «فوش» پر از نور وحرکت بود واز طراوت وسبزی میدرخشید و بر سینه آن برج «ایفل» مثل اسم فرانسه و تمدن فرانسه وصنعت فرانسه قامت بر-افراشته و سر به آسمان میسود.

بدون قصد، از مقابل مجسمه فوش گذشته، بالای (تراس) کاخ شایو رفتم. پاریس فتان، پاریس سحار، پاریس هنرمند، پاریس پر از حوادث، پاریس پر از عشق و آزادی، باقبه طلائی

«انوالید» و برج باریك وظریف «سن‌شاپل» ، باشبح وقورو کنهسال «نوتردام» و گنبد مغرور پانتئون ، باقبه‌سفیدو بیضی «ساکره کور» بر روی مرتفعات «مونمارتر» و صدها برج ناقوس‌وقبه‌های گوناگون‌ودریای‌عمارات موزون‌وهم آهنگ زیر آفتاب غروب میدرخشید . پشت سرم،آنطرف بلوطهای خیابان زیبای «هانری‌مارتن»سمت جنگل «بولونی» ،غروب آفتاب مثل‌حریقی‌فضارا آتشین کرده بود . از روزهای‌خوب پاریس ، از آن روزهائی بودکه پاریس مثل بهشت همه‌چیز را جوان وپراز حرکت و نشاط میکنند .

پای تپه و قبل‌از میدان مارس رود سن دیده میشد که خسته وتیره،طول پاریس را از شرق بغرب در نور دیده واینك باوقاربطرف‌جنوب‌جنگل‌بولونی میرود وخدامیداند صور چه حوادث‌ویادگارهائی راهمراه خود میبرد !

کاخ‌شایو، که اخیراً بجای عمارت(ترو کادر و) بر سطح تپه شایو،دردو بدنه‌بنا شده‌و دراین‌دو بدنه سه‌موزه: بحریه فرانسه ،آدم شناسی و موزه ابنیه تاریخی فرانسه قراردارد و زیر آن یکی از بزرگترین سالونهای تئاتر پاریس موجود است که‌جلسات «سازمان‌ملل‌متحد» نیز آنجا تشکیل‌میشود، دز میان دو بدنه و رو بجنوب شرقی فضائی داردکه بهترین

و قشنگ‌ترین چشم‌اندازهای پاریس را بشما میدهد. از آنجا که مشرف بر رود سن و میدان مارس و مدرسه نظام است بشکل بارزتر ومحسوس‌تر ونزدیك‌تری قسمت اعظم این شهر بی نظیر را میشود تماشا کرد و هر وقت انسان از آنجا رد شود وفرصتی داشته باشد نمیتواند از این تفنن خودرا محروم کند که مدتی آنجا ایستاده ، هم شهر و هم سیاحین گوناگونی را که از موزه‌ها بیرون شده و برای عکس برداری از دورنمای پاریس برصفهٔ کاخ شایو میآیند تماشا کند .

امروز دو منظره سرگرم کننده مرا مدتی مشغول کرد. یکی مرد هندی بود که میخواست عکس زن خودرا طوری بردارد که زمینه و پرده‌اش برج ایفل و دورنمای پاریس باشد. اینکه گفتم «زن» یك نوع تعبیری بود، ورنه او زن نبود، موجودی شبیه تاپوی تیره وروغن پس داده‌ای بود که چشمهای در آمده و صورت وحشتناك ولباس زرد وبنفش و بینی مهار کرده او کافی بود آدم را بهراس انداخته و از پاریس فرار دهد. چند قدم دور تر دو زن پاریسی باریك ، با موهائی مثل آفتابهای طلائی تهران چنان گرم بحث بودند ومجادله آنها بقدری با حرکات دست وتبدل سیما توأم بود که آدم خیال میکرد در مجلس شورایملی ایران ، مباحثه میان دو نفر از سیاستمآبان

در گرفته است.

این منظره مرا بیاد تهران وخیالاتی که آنجا از پاریس دارند و بهمین مناسبت بیاد مخبر مجله شما انداخت که ده پانزده سؤال تنظیم کرده بود که «پاریس را چگونه یافتید، ازچه چیز پاریس بیشتر خوشتان آمد، فرق میان زن ایرانی و زن پاریسی چیست، آیا پاریس بزرگتر است یاتهران، تأثر و نخستین احساس خود را از پاریس بیان کنید، زندگی و خصوصیت این شهری که هدف تمام خوش گذرانان قرار گرفته است چه میباشد...» وخیال میکرد در نیم ساعت بقدر سه چهار صفحه مطلب برای مجله تهیه خواهد کرد.

من نمیدانم مخبر شما در سیمای من چه نشانی از ابلهی دیده بود که خیال میکرد من هم از کسانی هستم که راجع بهر چیزی عقاید حاضر کرده ومرتب دارند، از آن اشخاصی که درهمه چیز آراء و نظریات مسلم وغیرقابل تردید ابراز داشته وخیال میکنند ماوراء آنچه آنها فهمیده اند چیزی نیست. این مردمان محدود ومحبوس در فکر فقیر و ادراك قاصر خود شبیه آن متعصبینی هستند که هر کس از معتقدات درست شده نیاکانشان منحرف میشد وپارا از دائرۀ اوهام عمومی بیرون میگذاشت مستحق مرك میدانستند، فقط برای اینکه دماغ

آنها حوصله بحث و گنجایش آراء مختلفه وچشم آنها طاقت دیدن دائره‌ای وسیع‌تر از دومتر اطراف خودرا نداشت .

آنهائیکه دوسه روزی درشهری میمانند وبعدراجع بخصائص آنشهر وعادات و آداب آن مقاله مینویسند، یاسیاحینی که یك‌هفته درتمام ایران بوده و بعد کتاب راجع باین کشور نوشته‌اند ، باید خیلی ساده لوح وخوش‌باور باشند که‌هرچه دربان هتل یا شوفور تاکسی بآنها گفت مصدراطلاعات‌خود قرار داده وباتصورات بی‌اساسی آنرا وسیع کنند .

همین دیروزخانم بسیار زیبائی که تازه ازتهران آمده وهنوز هیچ جای پاریس ، جز برج ایفل وخیابان‌شانزلیزه و مغازه بزرك پرنتان را ندیده و قدمی بشهرهای بزرك باختر نگذاشته است ، یعنی مأخذی برای خوبی یابدی شهری‌در دستش نیست‌ونمیداندچرایك‌شهری‌را خوب وزیبامیگویند، باکمال سادگی میگفت : «والله اگربتهران خودمان مختصر توجهی شود ، کمترازپاریس‌نیست » البته این‌طور اظهاررأی قطعی ومسلم کردن‌ناشی ازنهایت‌سادگی وبیخبری‌ازمجهود سترك وپیوسته‌ایست که برای‌زیبائی وموزونی شهری درطی دوسه قرن بکار رفته است . او خیال میکند‌میدان«واندوم» همین‌طورمیدان «واندوم» شده‌است وستون قدرت‌نمای آن

مثل درخت عرعر که در زمین های تیغستان میروید وسط میدان سبز شده ، در همه جای دنیانظیر میدان «کنکورد» رامیتوان‌دید؛ بر حسب اتفاق پل الکساندر سوم مقابل قبه «انوالید»قرار گرفته‌وبامختصر توجهی‌دوازده خیابان‌ازمیدان «اتوال» منشعب شده‌است ؛ طاق نصرت ازخشت‌وگل‌ساخته شده واین نقوش‌برجسته ، قالبی و شبیه ده‌ها شیرهائی‌است که دراطراف هتل دربند وهتل رامسر بقالب زده‌اند ؛ اگر بانك گارانتی ترست وهتل کریون شبیه وزارت بحریه‌است وستون کلیسای «مادلن» مشابه ستونهای کاخ «بوربون» است همین‌طوری ، بدون نقشه و فکروبدون اینکه کسانی قصد داشته باشند موزونی و زیبائی درتمام امکنه عمومی پاریس وجود داشته باشد بوجود آمده است .

این‌عقیده‌ازیك‌خانم‌ایرانی‌ساده‌چندان شگفت‌نیست ، برای اینکه‌مائی که‌سعدی‌وفردوسی وسنائی وحافظ‌ومولوی وخیام وناصرخسرو وصدهاگویندگان بزرگی که رب‌النوع ذوق وموزونی بوده‌اند داشته‌ایم ، مائی که مساجد وقصور ومقابر بزرگان ما ضرب‌المثل تناسب وظرافت وزیبائی‌است؛ مائی که کاشی‌های‌ما،قالیهای‌ما ، زری‌های ما ، مینیاتورهای‌ما سرمشق‌حسن ذوق‌وسلیقه است وایران درمیان ملل آسیائی

مهدهنرمندان بوده است، امروزخیابان چراغ برق و کوچه‌های بی‌فواره محله کاخ نمونه فهم وسلیقه‌مان میباشد. اگرسردر الماسیه یا چهار تا دروازه‌ای در تهران بود و بشهر یك نوع خصوصیت وزینت میداد خراب کردیم، اگرمیدان یا فضائی درطرف دروازه شمیران یادولت بود که چند خیابان در آن ظاهرمیشد کور کردیم. میدان‌مشق را فروختیم که‌خانه‌های سیصدمتری بسازند ودربالکونهای آن شلیته‌های زردوقرمز آویزان کنندوالان‌قریب‌ده‌سال‌است‌سنگلج‌راویران کرده‌ایم ولی دل‌وهمت آنرا نداریم که‌پارکی برای زیبائی شهرو برای استفاده عامه درست کنیم.

و باز ما آنچنان کسانی هستیم کـه زمین مقابل کالج آمریکائی را فروختیم که نمای قشنگ و معماری موزونش کورشده و آن اراضی‌نسبتاً وسیع که بایستی محل گردش‌یا بازی محصلین باشد دکان لاستیك فروشی ولحیم گری گردد وباز آنچنان مردمانی هستیم که بعدازقضایای شهریور ۱۳۲۰ خانه هائی را که برای آسایش رعایا در مازندران ساخته بودند خراب کردیم‌ورفتیم در کوخ‌های‌مرطوب وخراب‌خود زندگانی نکبت آمیزرا ازسر گرفتیم.

ما با این بی‌هنری چطور میتوانیم بفهمیم که هر خیابان و کوچه و هر میدان و باغ، بلکه هر درختی و هر گوشه کوچك اینشهر با چه دقت و توجه درست شده و نگاهداری میشود و پیوسته این شهر زیر دست صدها مهندس و باغبان، با عشق و علاقه آرایش یافته و کوچه و گوشه‌ای نیست که خاطره‌ای و تاریخی و خصوصیتی نداشته باشد. شما حتی در پس کوچه‌های پاریس دائماً بلوحه‌های سنگی مواجه میشوید که بر روی آن یکی از خاطره‌های تاریخی ثبت شده است: اینجا فلان شاعر متولد شده، آنجا فلان پاسبان در دفاع از پاریس از پای در آمد، اینجا محل سکوت فلان زنی بود که در دسته مقاومت ملی کار می‌کرده و نازیها اورا تیرباران کرده‌اند، اینجا مجسمه بالزاك است، آنجا مجسمه «دانتون» و همینطور پاریس پر و مملو است از این خاطرات، در هر گوشه و زاویه آن آثار هنر و سلیقه و ذوق میدرخشد.

خیابان بندیها، استفاده از هر فضای کوچك برای نصب مجسمه یا احداث چمنی یا نشاندن درختان سایه گستر، مراعات تناسب در عمارتهای یك کوچه و یك خیابان، حتی الامکان نمایاندن ابنیه بزرگ عمومی و تاریخی مانند انوالید، پانتئون، بورس، اوپرا، کلیسای نوتردام، سنت اوگوستن، ترینیته،

ساکره کور، مادلن ، مجلس شورایملی وغیره وغیره بوسیله خیابانهای وسیع یا میدانهای بزرگ (بکلی معکوس آنچه‌ما باکالج آمریکائی کرده‌و آنراکور نموده‌ایم) حفظ و نگاهداری پارکها و باغ‌های عمومی ؛ گاهی مواظبت ازیك درخت کهن سال‌وخمیده ، بستن وتکیه دادن آن بستون محکمی یاشمع گذاشتن زیر شاخه‌نیمه شکسته آن آدم‌را بیاد پسری‌میاندازد که ازپدرپیر ومحبوبش پرستاری میکند و دائماً بادواوغذا وطبیب‌میخواهدعمراورازیاد کندوچند روز بیشتر ازدیدارش بهره ورگردد ؛ با مهارت پیراستن درختان خیابان بطوری که بعضی ازخیابانها بصورت یك‌تونل سبزوخرم در آید. در تمام اینهافکر وسلیقه‌ومواظبت و پول بحداکثر مصرف کرده ومیکنند تاپاریس‌پاریس‌شده وهرگوشهٔ آن‌جلوه‌ای وزیبائی خاصی داشته باشد .

ازاینها گذشته نمیدانم چرا من همیشه پاریس‌را مثل یك موجود زنده خیال میکنم نه یك شهر ؛ موجودی که میخوابد، بیدارمیشود ، نفس‌میکشد ، راه میرود ، میخندد، میرقصد ، حس‌میکند وخلاصه زنده است. آیا برای اینست که‌مردم‌در آن بیشتر زندگی‌میکنند،یعنی‌میکوشند که‌نصیب وبهره بیشتری‌ازحیات‌ببرندو بمعنی‌زنده‌بودن نزدیك‌تر باشند.

آدم گاهی خیال میکند پاریس از پیروان خیام و حافظ است ودم را غنیمت میداند؛ چون نمیداند فردا برای اوچه زیر سر داردامروزمیخواهدحداکثرتمتع را ازحیات بگیرد.

من هم اکنون حالت هیجان و شوری که بیست ودو سال قبل، درفجر یکی از روزهای بارانی دسامبر، مرا بر افروخته بود دوباره احساس میکنم: اولین وعده گاه‌عشق، احلام‌ورؤیای جوانی، خروج‌ازعالم محدود وناتوان‌حقیقت وافتادن‌درجهان‌مسحورافسانه؛ هیچ‌شوق وطپش‌قلب‌وحالت سوزنده انتظاری باین‌هیجانی که در اولین دقیقه ورود خود بپاریس‌احساس میکردم، قابل مقایسه نبود.

برای نخستین‌دفعه به‌پاریس - بشهری که رمان‌وتاریخ وادبیات فرانسه آنرابشکل ارام‌آمیزی درمغزماآفریده و بزرگ کرده بود - رسیده بودم. بعالم‌دیگر، به‌دنیای‌افسانه وخیال، بشهر پریان، به‌شهری، که عرصه حوادث افسانه‌های (دوما)و(اژن‌سو)وتمام آن‌داستان‌های‌پرازغوغائی که‌تخیلات اوائل‌دوره‌جوانی‌مارا مشحون کرده وازلذیذترین‌مشغولیات آن‌دوران بود واردمیشدم.

این‌خیابانهای‌درازوتروتلیس،این‌عمارات دوددزده سیاه که سکوت و خاموشی بر آن‌مستولی‌وبیهوده چراغهای برق

میخواهد آن‌را از خستگی و هموم سحرگاهی در آورد پاریس است. تمام آن چیز هائی که سالیان دراز خوانده بودم، از «پهلوان برج نل»، «اسرار پاریس» و افسانه‌های (پل فوال) گرفته تا کتابهائی از قبیل «۹۳»، «نواب» «خدایان تشنه اند» بطور مغشوش و سرسام آوری در مغزم بیدار شده بود. اگر بگویم هنگام پیاده شدن از تاکسی یک حالت انتظاری در من بود که دارتانیان را بریابوی نارنجی خود ببینم بر من نخندید. نیمرخ ضلع شمالی (لوور) که از آستانه هتل (ساووی) در هوای نیم تاریک صبحگاهان دیده میشد صدها اشباح ـ اشباح بیش از سه قرن تاریخ فرانسه را ـ باستقبال ما میفرستاد.

پاریس برای ما مجهول نبود، آدم خیال میکرد بادرو دیوار آن آشناست واز هر گوشه و کنارش دوستان و آشنایان گذشته باستقبال وی میشتابند: بر پل هنر آناتول فرانس را می‌بینند که از آکادمی بیرون آمده، چشم انداز زیبای سن که مانند عمر او در گذر است تماشا کرده و مرارت مهمومی بر روح او مستولی شده، سراسر زندگانی را یك صحرای قفر و بیحاصل میگوید؛ درجزیره سنت لوئی انسان درجستجوی رستوران بوسو تصادفاً پلاك خانه دوك دولزن را می‌بیند، وقایع ایام فروند، تمام آن دسیسه هائی که مادموازل مونت پانسیه

برای ما نقل کرده، دربار و سلطنت لوئی چهاردهم و حوادثی که روز نامه (اوی دو بوف) و یادداشتهای سنت سیمون ثبت کرده است درمغز بیدار میشود.

باغ تویلری که آندم برابر دیدگانم در خاموشی مرگ مانندی فرورفته بود چه دسایس و حوادث، ازاواخر والوها، تاغوغای گیتی تکان ده ناپلیون درخاطر بر نمیانگیخت؟ من گاهی خیال میکردم ازمنتهی الیه شمال غربی باغ تویلری، از عمارت (ژودوپوم) صدای میرابو را که بهسربازان شاه میگوید «ما باراده ملت اینجا آمده‌ایم ...» یاهمهمه جمعیت که برای اعدام ماری آنوانت درمیدان انقلاب ازدحام کرده‌اندمیشنوم.

پس از اقامت دو سه هفته در برلن سپید وروشن، اینك از خیابانهای نیم تاریک ودود زده پاریس میگذرم. ایرانیها غالباً برلن را بیشتر می‌پسندیدند زیرا بیشتر آنها یاتاجر ویا محصل بودند، نه اهل فن وزندگی. آلمان پس ازجنگ (۱) بواسطه سقوط مارك ارزانترین نقاط دنیا وخود این در نظر آنها بزرگترین مزیت بود. علاوه، برای چشم ساده و غیر مجرب ما، شهر «نو و نوار» برلن بیش از پاریس کهنه و پر

(۱) مقصود جنك ۱۹۱٤ـ۱۹۱۸ است.

ازخاطرات،خیرکی آورده و برای ذوق بدوی وسطحی همشهریان که بعمق زندگانی فرو نرفته و بکیفیات آن زیاد اهمیت نمیدهند پاریس تاریخی وتیره ومهد تفنن ذوق وسرکشی فکر، جذبه برلن را نداشت.

رفقای برلن در گوشم میخواندند که بیخود پاریس میروم، هرقدر میخواهم اروپا بمانم بهتر است در برلن بمانم که «هم قشنگتر وهم زندگانی در آن ارزانتر است» و از پاریس فقط برای اینکه این شهر را دیده باشم و بقدری که بتوانم بمردم بگویم پاریس را دیده‌ام عبور کنم. اماهیهات! پاریس جذبه سحرآمیز دیگری دارد، جائی دیگر نمیتواند باآن برابری کند، هیچ شهری نمیتواند آزادی و بیخیالی پاریس را بما بدهد. هرگوشه پاریس بافکر وخیال وگذشته روحی ماسر وکار دارد: روزی ازخیابان زیبا و محتشم فوش که در آن تاریخ «خیابان جنگل» نام‌داشت، درجستجوی خانه یکی از دوستان ایرانی میگذشتم، چشمم بپلاکی خورد که با خط جلی جمله «ویلاسعید» روی آن حک شده بود. در آنوقت حضور ذهن به‌دادمن رسید، ورنه‌دراولین احساسی که‌ازمشاهده این پلاك درمن پیداشد این بود که زنگ دررابصدادرآورده

و بزیارت یکی از درخشانترین هوشهای فرانسه بشتابم. نخست مثل برق تمام آن خاطرات و بذله‌هائی که نیکلاسکور از این خانه و صاحب خانه در کتاب معروف خود نقل کرده است در ذهنم مصور شد و پس از یکی دولحظه متوجه شدم که مدتهاست این فروغ خاموش و آناتول فرانس درزیر خاکهای تیره از «غم حرمان و امل» [۱] رهاشده است.

عجیب تر آن که این جذبه وشوق درهمان سفر اول تمام نشد، پاریس برای من همیشه زیبا و جذاب و باهمه کهنگی، همیشهٔ بدیع و تازه بود. همین چند شب قبل بااینکه پنجمین مرتبه‌ای بود که بپاریس میآمدم شانزه‌لیزه برای من تازگی و جلوه یک چیز ندیده‌را داشت. دوستی ازفرودگاه اورلی مرا باکادیلاک زیبای خود بهتل و از آنجا پس از تغییر لباس برستوران بارکاه برده وشام داد. هنگام رفتن، شوفر ما را از کوچه سنت هونوره برده ومرخص شد. پس از شام قدم‌زنان بطرف شانزلیزه رفتیم، ساعت نزدیک یازده و آن شب ازقضا شب یکشنبه بود. فواره‌های میدانگاهی شانزلیزه هنوز کار میکردو باطراف سوده الماس میپاشید ونورافکنهای الکتریک با این جهش و

(۱) اشاره بشعر جواجه است «لاجرم ازغم حرمان وامل در جوشیم.»

جست وخیز بازی میکردند . با آن که شانزلیزه برای من تازگی ومجهولی نداشت ،معذلک هنگامی که وارد آن‌شدم مثل این کـه به‌یک دنیای جدید ، دنیائی که با زندگانی ما خیلی تماس ندارد واردشده‌ام . شانزه‌لیزه‌از روشنی‌و نشاط‌و حرکت‌و آمدوشدمیدرخشید. شاید بجای کلمه «میدرخشید» اگر بگویم میخندید یا از حیات‌متلالأ بود صحیح تر باشد . دروسط خیابان دوجریان متوالی و دائم اتومبیل حرکت و زندگانی رابشکل بارزی نشان‌میداد ،درپیاده‌روهای‌وسیع، مردم یاروی صندلیهای کافه‌ها نشسته ویا در آمدوشد بودند، اماباالین‌خصوصیت که‌تمام‌اینمردم‌مثل‌این بود که درجشنی‌یادر میهمانی وسوری‌هستند، غبارهم‌واندوه برچهره‌ای‌نیست وهمهٔ این‌اشخاصی که‌یانشسته‌اندیاراه‌میروند آزادند،خوشحالند ، میدانند که زنده‌اندوهیخواهند ازاینموهبت وصدفه،یعنی از اینکه‌زنده‌اند‌حداکثر تمتع‌را ببرند.

مثل اینکه‌یك‌قیافه‌و‌یك‌پیشانی اندوهگین ، آدم‌تك‌و بدبخت دراین جمع‌نیست . مردم راه‌میروند ، دوریکدیگر نشسته، میآشامند ،حرف‌میزنند،میخندند، چشمها پر ازلمعان و درخشندگی است . خصوصیت شانزه‌لیزه تنها در وسعت

فوق‌العاده ، در موزونی امتدادش، در دومنتها الیه زیبایش ، (میدان اتوال ومیدان کنکورد) در وسعت پیاده‌روهایاخوبی مغازه‌هایش ، درجنگل ویا درخیابانهای مشجرش ، درگران پاله وپتی‌پاله وانشعاب‌ده ها خیابان و کوچه از آن نیست . بیشتر درچیزیست که من نمیتوانم درست وصف کنم ؛ دراین است که این خیابان مرکز تفنن و گردش مردمان بیخیال دنیاست . در آنجا حیات و حرکت عاری از تلاش و تزاحم ، قیافه خوشی و بیخیالی و آسودگی دیده میشود ؛ در این است که انسان توی این خیابان میتواند ساعت‌ها وقت خود رافقط بتماشای مردم بگذراند بدون اینکه خسته شود . هر شب که آدم پس‌ازشام ازیکی از کوچه‌های اطراف شانزلیزه به‌این خیابان وارد میشود یك احساس تازه دارد ، مثل این که بدنیای دیگری و بمحیط خاصی‌واردمیشود: شانزلیزه مثل برلیانی متلالااست ، ولی نه تنها از روشنی‌چراغهای گاز بلکه بیشتر از فروغ پیشانیهای آزادوبی‌هموم ، ازپرتو لب ودندانهای متبسم ...

یکی ازرفقا نقل‌میکرد خانمی که تازه‌بپاریس آمده بودبایك لهجه تعجب‌وبی‌اعتنائی وتحقیرمیگفت: «شانزلیزه که میگویند همین‌است ؟ » ظریفی بوی گفت « خیر بقیه‌اش

ازعقب میرسد» این تمسخر به بانوی محترم برخورده و برای اینکه خودرا از «تنك‌وتا» نیندازد مدتی از خیابان پنجم نیویورك که چندین برابر شانزلیزه آمدوشد و ازدحام و مغازه‌های بزرك دارد سخن گفته بود .

کسی ندانست درذهن او شانزلیزه به‌چه شکلی نقش بسته و قوه خیال او آنرا چگونه تصویر کرده بود کـه از مشاهده شانزلیزه اینطور مأیوس ودمغ شده بود؟ آیا خیال میکرد زمین آن از آینه ودرختانش از زمرد است ؟ ولی چیزی که محقق شد این بود که بانوی باکمال هنوز آمریکا نرفته و وصف خیابان پنجم نیویورك را در یکی از مجلات تهران خوانده و نمیداند که ازدحام سرسام آور خیابان پنجم ناشی از تبی است که عارض مردم شده : تب دلار . همه تشنه‌اند و دنبـال آب میدوند ، دنبال دلار میروند . ولی درشانزلیزهٔ بی‌خیالی و آسودگی ، بیکاری و تفنن وبهتر از همه آزادی و بیرنجی میدرخشد .

من نمیدانم چگونه مفهومی را که بطور اجمال ومبهم درذهنم خلجان دارد بیان کنم : ما خیلی عادت داریم که در تحسین و یا تقبیح هر چیزی به‌کمیت آن بپردازیـم ، یعنی مأخذ قضاوت کردن ما بیشتر کمیت است نه کیفت ؛ مثلا اگر

از بزرگی شاعری بخواهیم دم زنیم میگوئیم « صدهزار بیت شعر گفته‌است» اگر میخواهیم بمهمانی احترام کنیم بقدر ده نفر غذا برایش حاضر می کنیم . همه کس بخاطر دارد قصه واعظی که میگفت « هر کس فلان نماز را بگذارد خداوند در بهشت باو حوریه‌ای عطا خواهد کرد که سرش مشرق و پایش مغرب باشد» یعنی حتی در زن و زیبائی هم کمیت را مأخذ قرار میدهیم نه کیفیت درخوبی شهری نیز شاید وسعت آن و طول خیابانهایش در نظرمان باشد و از این جهت مخبر شما می‌پرسید «تهران بزرگتر است یا پاریس ؟» اگرهم تهران از حیث مساحت بزرگتر از پاریس باشد آیا قابل مقایسه با پاریس است ؟ شاعر عرب این نکته را بخوبی در یك بیت گفته‌است:

وماحب الدیار شغفن قلبی
ولکن حب من سکن الدیارا

آنچه آدم را شیفتهٔ شهری میکند غالباً در و دیوار و زیبائی خیابان وساختمان‌های آن نیست، بلکه‌در درجه‌اول این است که احساس غربت نکند ، خشکی و تجنب مردم اورا رنج ندهد .

بطورحتم اولین خصوصیت پاریس این است که انسان

خود را در آن غریب نمیبینند.

پاریس ، بواسطه اینکه مدتها مرکز آمد و شد مسافرین وسیاحین بوده است ، ساکنین آن بپذیرفتن بیگانگان عادت کرده اند . در نظر آنها خارجی بافرانسوی فرقی ندارد ، حتی میتوان گفت طبقات معینی چون مستخدمین هتل ها و رستوران ها و کافه ها ، فروشندگان و صاحبان مغازه ها ، مباشرین نمایشگاهها ، واریته ها و همه خراباتیان ، تمام فروشندگان امتعه تجملی یا لوازم آرایش زنانه به بیگانگان بیشتر توجه دارند ، زیرا مشتریان حقیقیشان آنها هستند و بدرجه ای در این باب ماهرند که اگر دوسه مرتبه باشما سرو کار پیدا کرده باشند و پس از چند سال دوباره شمارا ببینند ، بلافاصله قیافه آنها از یك تبسم آشنائی روشن میشود و حتی ممکن است اسم شمارا و سلیقه شما را فراموش نکرده باشند و در انجام خدمات و سفارشهای شما نهایت درجه دقت و مواظبت را بکار بندند .

یك نوع سهولت دراخلاق پاریسی پیدا شده است که برای بیگانه ـ بیگانه ای که میخواهد زندگی کند ، درس بخواند ، تماشا کند ، مطالعه نماید ، هنر بیاموزد ، وقت را به تفنن و تعیش بگذارند ، لباس خوب بپوشد ، چیز خوب بخورد ـ

پاریس بهترین شهرها و برای پذیرائی مسافرین گوناگون از هر حیث مجهز و آماده است . هر کسی قدری زرنگ باشد ، حوائج خود را بنحو اتم و اکمل انجام میدهد و همه نوع راهنمائی و مساعدت از مردم می بیند .

غالباً مردمان متفنن و خوشگذران و خراج بهمین دلیل باین شهر آمده اند که بیحساب خرج کنند. ازهمین روی پاریس میدان وسیع و مستعدیست برای بلعیدن پول. استعداد زندگی کردن وخرج کردن واز خرج کردن خسته نشدن در پاریس بیش از هر شهر دیگر در انسان پیدا میشود .

دراین شهر حرکت و شوری برای زندگانی و تمتع ازحیات موجود است که گاهی انسان خیال می کند تبی برمردم مستولی شده است - تب زندگی : میخواهند خوب بخورند، خوب بیاشامند، خوب بپوشند، وقت خود را بخوشی و شادمانی بگذرانند و از هر تمتع ولذتی نصیب وافری بردارند . تمام موجبات تسکین این تب وفرونشاندن این لهیب فراهم است، مخصوصاً هنگام شب .

ازساعت شش و نیم پاریس تاجر و کاسب میمیرد ، دیگر برای شما خریدن یك دگمه یا یك قرقره نخ امکان پذیر نیست. ولی درعوض از همانوقت یك حرکت و آمد و شد دیگری

آغاز میشود و بجای تجارتخانه‌ها و مغازه‌های پر از فانتزی و هوس انگیز، کافه‌ها، بارها و بعد، رستورانها و تئاترها و سینماها، واریته‌ها، نمایشگاههای گوناگون، و پس از آن کاباره‌ها، پر ازشور وحرکت شده واز زندگی و نشاط میطپد.

درهیچیك ازشهرهای بزرك اروپا این شوروخروشی که شبهای پاریس را تب آلود میکند و در هر ناحیه قیافه خاصی دارد موجود نیست: بولوارمونپارناس، بولوارسن میشل، خیابان شانزلیزه، اطراف کلیسای سن ژرمن دوپره، گران ـ بولوار، بولوارکلیشی و کوچه‌های اطراف آن، بر تپه مومارت، درهرجا بشکل دیگر غوغای زندگی برپاست. بهمین دلیل کسانی که بزندگانی شبانه پاریس عادت کرده‌اند شهرهای دیگر اروپا نمیتوانند آنهارا قانع وراضی کنند. درمقابل همهمه زندگانی پاریس شهرهای دیگر خاموش وحتی ملال آور میشوند وهنگامی این خصوصیت را قویتر وعمیق تر احساس می کنیم که ازمشرق زمین ـ از آن اقطاری که حتی شهرهای بزرك آن از اوائل شب درخاموشی وخستگی فرومیرود ـ آمده باشیم.

پاریس شهر نیست، پاریس دنیائی است.

پاریس ـ همانطوری که (سمرست موم) نویسنده بزرك انگلیسی در آغاز این جنگ نوشته ودرجرائد پیشنهاد کرده بود

که« پاریس پایتخت فرانسه نیست، مال همه دنیاست و خوبست متجاوزین از بمباران آن صرفنظر کنند» پاریس شهریست که برای پذیرفتن تمام اقوام دنیا آغوش خود را باز کرده است. شبی در یکی از بال‌های بزرگ محصلین، چندین سیاه افریقائی را با موهای وزکرده ولب ولوچه وحشتناك و دماغ پهن توسری خورده دیدم که بازو ببازوی دخترانی چون بلور وارد مجلس شده وبا آنها میرقصیدند وسعه صدر پاریسی بدرجه‌ای بود که از راه کنجکاوی هم کسی بآنها نگاه نمیکرد؛ درصورتیکه در دمکرات‌ترین کشورهـای دنیا مانند اتازونی، سیاهان در وضع خاصی زندگانی کرده و امتزاج آنها با سفیدان حدود دشوار وتنگنائی دارد.

این سعه صدروح مساوات پرست فرانسوی در کوی لاتین ـ آنجائیکه جوانان رنگارنگ واقوام مختلف، بدون امتیاز براین خوانی که علم و معرفت فرانسه سخاوتمندانه مقابل آنها گسترده است نشسته‌اند ـ بطور نموداری بچشم میزند وشاید یکی ازمطبوعترین و با روح‌ترین خیابانهـای پاریس بولوارسن میشل باشد که جوانان همه گیتی بدون کینه وحسد با یکدیگر آمیزش میکنند وباین کوی علم ومعرفت ازشور وجوانی خود روح ونشاط میدهند.

دومین خصوصیت پاریس تماشاخانه های آنست و از این حیث بدون تردید بر تمام شهرهای دنیا رجحان دارد. وقتی میگویم تماشاخانه اعم از تئاتر، واریته، شانسونیه، موزیك هال و کابارههائی است که در آن نمایشات و تفریحات نیز داده میشود ولی تئاتر و شانسونیه‌ها امتیاز خاصی دارند که فکر و ظرافت اخلاق فرانسوی در آن میدرخشد.

هر شب هزاران نفر تحت تأثیر هوش و فکر نویسندگان زبردست قرار گرفته روح و ذوق آنها تربیت شده و فورم میگیرد. هر شب پس از بیرون آمدن از تئاتر انسان احساس میکند چیزی بوی اضافه شده است، یا بهتر گویم مثل اینستکه فکر و روح اورا صیقل و مالش داده‌اند، خودرا رخشانتر و مهذب‌تر فکر کرده و میفهمد چرا مردم این شهر اینقدر با ذوق و سلیقه‌اند و احساسات باین درجه از رقت و لطافت رسیده است. چه، فرانسویان همان اندازه که خوش خوراك و در غذا بسیار با سلیقه و دقیق هستند و باین حاجت اولیه بشر بیش از هر چیزی اهمیت میدهند به تئاتر علاقمند و رفتن بنمایش از مبرم ترین حوائج روزانه آنهاست.

تنها چیزیکه در تئاتر های پاریس مخصوصاً تئاتر های جدی و بزرك بنظر من نابهنگام آمد تحسین و تمجید و ستایشی

است که تماشاگران بی‌اختیار بعداز هرپرده واحیاناً دروسط پرده ، (وقتی هنرپیشه‌ای خوب بازی کرده ویا عبارتی گفته است که با اعصاب حساس مردم تماس دارد) ابراز کرده و دست میزنند . این دست‌زدن آدم را متوجه میکند که‌اینجا تئاتر است‌وعرصه‌زندگی نیست‌واشخاص صحنه،هنرپیشه گانی هستند که نقش خودراایفامیکنند. این عیناً مثل‌فریادتحسینی است که ازسینه مستمعی هنگام شنیدن‌سازی یاآوازی بلند می‌شود . من خیال‌میکنم بهترین تحسین اینست که انسان‌قادر به تحسین نباشدوموسیقی برای‌ماتوجه‌والتفاتی باقی نگذاشته وبرفکروارادهٔ‌مامستولی باشد.ولی‌چه‌میتوان کرد،فرانسویها چنین‌عادت کرده‌اند ، نمیتوانندجلواحساسات‌خودراگرفته‌و ستایش خودرا بروز ندهند وبدتراز همه هنرپیشگان نیز بدان خوی گرفته‌وتحسین حضار روح هنرمندی را در آنها تقویت میکند واگردرابراز آن سستی‌روی دهدآنرااعلامت عدم موفقیت‌و ناشی‌ازسردی و عدم جذبه وهیجان‌احساسات تماشاچیان میدانند .

ازتئاترهای جدی ومهم که بگذریم «شانسونیه» های پاریس که مظهر بذله گوئی و هوش پر لمعان فرانسویست ، برای مردمان ظریف وخوش فکر و آنهائیکه ظرافت و

درخشندگی فکر را میستایند کم نظیر است. در بعضی از این محل‌ها و کاباره ها بقدری محیط گرم و صمیمی و خودمانی میشود و بقول پاریسی‌ها «آمبیانس Ambiance» دارد که انسان خیال میکند درمجمع انس دوستان محرم و دیرین خود واقع شده است که هرگونه رودربایستی و خجلت و بیگانگی برداشته شده، آزادی و محبت همه را گرم و با یکدیگر صمیمی میکند.

از این دو خصوصیت که بگذریم پاریس درانجام دو احتیاج مبرم و ضروری انسان متمدن بر تمام شهرهای دنیا برتری و مزیت دارد: خوراك وپوشاك، مخصوصاً پوشاك و آرایش زنانه وتفنن درماکول ومشروب.

رستوران درپاریس بعددموی‌سراست، ولی بااین امتیاز که یك تنوع بیحد وحصر آنها را ازهم متمازمیکند. علاوه برطبخ هـای ملل مختلفه ایرانی، چینی، مصری، لبنانی، روسی، ایتالیائی‌وغیره، خود رستورانهای فرانسوی ازحیث تخصص، تخصص‌درطبخ انواع گوشت‌چرنده وپرنده‌ودریائی- تخطص‌دراقسام سس‌ها، تخصص‌در کیفیت تهیه وطرزتقدیم بمشتری، ازحیث داشتن‌مشروبات گوناگون وفراهم کردن انواع‌دسرهاوتنقلات، مشکل پسندترین‌وشکم پرست‌ترین

مردم راراضی میکند . اگر کسی عادت بزندگانی پاریس و رستورانهای پاریس کرد ـ مخصوصاً اگرخدای نکرده دقیق و دله ولوس ومتنعم باشد ـ دیگرجای دیگر و شهر دیگر نمیتواند اورا قانع کند .

معروف است که لباس زنانه را باید درپاریس ولباس مردانه را درلندن تهیه کرد . شاید بتوان انواع لباس مردانه را هم در پاریس بهترتهیه نمود . اگر خیاطهای لندن لباس را بسلیقه انگلیسی میبرند و میدوزند در پاریس هم برش انگلیسی ، هم فرانسوی و هم برش سایر کشورها موجود است ؛ زیرا ازلندن وایتالیا وسوئد و غیره خیاطهای خوب بپاریس آمده‌اند،چه میدانند سیاحین تمام اقطار گیتی آنجا آمده و بی مضایقه خرج میکنند . ممکن است مواد اولیه درجاهای دیگر بهتر باشد، مانند پارچه‌های پشمی انگلیس یا پرنیان ایتالی ولی سلیقه‌وذوق پاریسی آنهارا بشکل مطبوع‌تر ودلپذیرتری بدست مشتریان میرسانند . البته زائد است راجع بآرایش زن و هنگامه‌ایکه سلیقه پاریسی دراین میدان برپا کرده است از زرگری وجواهراصلی وبدلی و لوازم آرایش زنانه سخن بگوئیم .

یکی ازچیزهائی که بدون شبهه پاریس را درخشان

و بی نظیر ساخته است هنر و اهمیتی است که مردم این سرزمین به نقاشی و حجاری و انواع صنایع نفیسه میدهند. پاریس بلاشك بیش از هر شهری در قدیم وجدید مهد صنعت و هنر است بارزترین آثار آن موزه‌های گوناگون و ثروتمند ومشحون از بدایع و نمایشگاه‌های دائمی و موقتی این شهر است. لمعان فن وهنر از هر گوشه پاریس بچشم میخورد. موزه‌های پاریس مولود و معمور شدهٔ دو خصلت اساسی ملت فرانسه است: یکی ذوق و سلیقه وحساسیت شدیدیست که نسبت بزیبائی و کمال دارند وزیبائی در هر مرحله ودر هرحال موردستایش روح مشتاق و پراز شعله آنهاست. دوم علاقه‌ایست که ساکنین این سرزمین بگذشته خوددارند، خاطرات و یادگارها رادوست میدارند وطبعاً برای نگاهداری آثار نیاکان میکوشند. از همین روی درشهر پاریس تاآن اندازه‌ای که‌ممکن است تمام اثرهائی که سیرحوادث ووقایع تاریخی از خود باقی گذاشته است حفظ شده: فلان دیوار از عهد رومن‌ها باقیمانده، درفلان خانه شاعر بزرگی متولد، درفلان نقطه یکی ازسربازان رشیدانه جنگیده وافتاده‌است،... همه چیز، همه خاطرات که گذشتهٔ یك ملت وتاریخ آن را تشکیل میدهد ودرتقویت روح ملی وقومی آنهامؤثر میباشد محفوظ مانده است و برای

مشاهدهٔ این خصوصیت کافیست بموزه (کارناواله) برویم که تمام خاطرات و یادگارها و هرچه متعلق بشهر پاریس است در آن جمع و بشکل بسیار قابل ستایشی تنظیم و در عمارتی کـه متعلق بمارکیز دوسوینیه بوده جمع آوری شده است . قریب پنجاه سالون واوتاق وگالری را بـادقت وظرافت وعلاقه از خاطرات پاریس واشیائی کـه با زندگانی پاریس تماس دارد مزین ساخته‌اند .

شاید علت اینکه خود ساکنین پاریس ـ ازفروشنده مغازه وکارگر خیاطخانه گرفته تا متفکرین ونویسندگان بزرگی چون آناتول فرانس و«ژیرادو» و«پروست» ـ باعشق وعلاقه از پاریس سخن میگویند ومانند مفتون و مجذوب به این شهر دلبستگی دارند ومتوجه زیبائی و خوبیهای آن هستند (یعنی اقامت در پاریس وخو گرفتن بخصوصیات آن، شهر رادرنظر آنهاعادی و بیرونق نساخته‌است) همین خصلت باشد ، که احیاناً حتی بخصوصیات غیرزیبای آن نیزعلاقمند میباشند ، بحدیکه بسیاری ازارباب ذوق ببارون هوسمن که درزمان ناپلئون سوم به اصلاحات شهر پرداخته وخیابانهای عدیده احداث کرده است بانظر انتقادواعتراض نگاه میکنندزیرا پاریس راازقیافه کهنگی وخصوصیت قدیمی انداخته ومثل همه چیزهای نو ، عـادی و

متعارفی ساخته‌است .

☆

یك‌روز تمام خصائص ومزایای پاریس ـ تمام آن‌چیز هائی کهٔ اکنون گفتم و آنهائی که هنوز نگفته‌ام ـ درمقابل‌یك احساس قوی وطاغی که‌از ورودبپاریس برایم‌دست‌داده‌بود کم رنك‌وبی‌اثر شد .

پاریس بعدازجنگ‌وبعداز اشغال اجنبی روزهای‌تیره وملال‌انگیزی راطی میکرد . شهرنور وروشنائی تاریك و خاموش ،پاریس مثل‌بیماری که از مرض‌مهلك‌وسنگینی نجات یافته وعاجزانه دوره‌نقاهت راطی میکندخسته‌وهمه‌مزایای خود راازدست‌داده‌بود،جز یك‌مزیت . پاریس خوش گذران وخوش خوراك وخوش لباس در مضیقه افتاده بود ، همه‌چیز جیره‌بندی وهمه چیز کمیاب شده بود : الکتریك محدود و غالباً مثل‌برق تهران قطع میشد وآسانسورها ازکار میافتاد، بسیاری ازهتل‌ها فاقدگرمی ، ویترین‌مغازه‌ها چول وخالی ، کفش‌نبود ، لباس نبود ،گوشت وکره نبود ، قندوقهوه‌وچای نبود ـ امادرعوض یك‌چیز بود : آزادی‌بود . همه‌چیز کم‌بود ولی آزادی فراوان .

برای من این احساس قویتر و عمیق تر و غیر قابل

فراموشی بود، زیرا از تهران میآمدم ـ ازشهری میآمدم که همه چیز بود غیر از آزادی. من ازسر زمین آهور، مـزدا میآمدم که هجوم اقوام بیگانه آن‌را بظلم وقساوت مـلوث کرده است. از آن فلات سربلند ومغرور میآمدم که روزی جلوه گاه آزادگی وسرافرازی بود، ولی اکنون نطع آزادی وعدالت است، زیرا اهریمن استبدادوخودرأیی مهدروشنائی و نـور را تاریک و سر زمین آزادگان را دخمهٔ بندگان ساخته است.

آیابرایتان اتفاق افتاده است که‌از سالون گرم‌خفه‌ای که‌دود سیگار وبوی عرق و دهان مردم شما را بحال تهوع انداخته‌باشد، یکمرتبه به هوای آزاد وخنك برسید، یا از خیابانهای سرسام‌آور تهران در نیم روز های تیر و مرداد، یکمرتبه‌بیکی ازباغ‌های‌مصفای سعدآباد ودربندبروید؟وقتی که‌هواپیما بر فرود گاه «اورلی» نشست ،من چنین حالی را احساس کردم.

پاریس‌سرزمین آزادی، آزادی ازهر گونه قیدوبند. اینجا مردم آزادند: درفکر کردن ،درلباس‌پوشیدن ،درعقاید سیاسی‌ومذهبی، درذوق‌وسلیقه ،درآمدوشد ،درعشق‌وروزی

ورفتن دنبال آرزوهای خود، در هر چیزی که مخل آزادی دیگری نباشد آزادند.

این آزادی بی نظیر، حتی مردمان کشورهای آزاد را مست میکند، دیگر چه رسد بکسانی که در وطن خود حق ندارند هرطور عقلشان میرسد فکر، و هرطور دلشان میخواهد رفتار کنند: همه باید مطابق اصل «استر ذهبک وذهابک ومذهبک» عقیده و مشرب و تمـایلات سیاسی خود را مخفـی سازند و هر کس بخواهد خوش نام و دست نخورده زندگی کند باید قبل از هرچیزی ببیند دیگران چه فکر می کنند و چه سلیقه‌ای دارند.

من بیهوده خیال میکردم آنهائی که مرارت عبودیت و شکنجه فرمانبرداری را چشیده‌اند بیشتر زیبائی آزادی را درك کرده واز این مساواتی که بدون توجه بجنس وملیت و نژاد، در پاریس مثل اشعه آفتاب میدرخشید لذت میبرند. ولی نمیدانستم طول حکومت‌های استبداد وتهاجم اقوام سفاك ووحشی روح آزادگی رادر همه کشته وهمه ماراظالم ومستبد ساخته است. مامعنی آزادی را بااستبداد وخود خواهی اشتباه کرده‌ایم، از اینرو هر کس آزادی رابرای خودمیخواهد و این معنائی

جـز عبودیت ندارد . آزاد بودن بدون مـراعات آزادی دیگران جز استبدادوتجاوز بحق‌سایرین نتیجه‌دیگر نمیدهد. چه خوش گفت متفکری که «نخستین و بارزترین علامت‌رشد وبلوغ‌ملتی دراین‌است که هرفردی مراعات‌حقوق‌دیگران‌را وظیفه خود بداند .»

روزی درهمین پاریس عده‌ای‌از بزرگان ایران‌درخانهٔ رشید یاسمی که عـازم مراجعت به ایران بود جمع بودند . صحبت از روش‌سیاستمداری دربین‌بودو انتقاداتی‌متوجه‌وی میساختند که ازجمله آنهاحبس بدون‌مجوز قانونی وتجاوز بآزادی‌افرادبود .یکی‌ازدیپلماتهای‌ایرانی که‌قریب‌نیم‌قرن‌عمر خودرادراروپاودرمهدآزادی گذرانیده بودبایك‌لهجهٔلاقیدی وتسامح واغماض‌معتقد بودکه «این‌ایراد چندان‌وارد نیست زیراسلب‌آزادی افرادخلاف مهمی نیست . در ایران همیشه متداول بوده‌است ..» ازافرادعادی ملت آزادی هم‌اینگونه عقایدسر نمیزندیگرچه‌رسدبدیپلماتی که‌سالهادروطن روسو وولترو هوگواقامت کرده‌باشد . زیرا مردمان آزاد، بعدازهوا و غذا آزادی را ضروری‌ترین شرط زندگی میدانند . سلب آزادی‌هرحیوانی‌رابدبخت ومعذب می کندیگرچه رسدبه انسان بلندهمت !

آیامدیها وپارسی‌ها، مثل ایرانیان بعداز تسلط عرب وپس ازهجوم قبایل ترك ومغول، بظلم واستبدادعادت داشته‌اند ومانندامروز «شبهه آکل وماکول» متداول، روح خبیث خود خواهی وخودرائی وتجاوز، برتمام نفوس مستولی، وهر فردی نسبت بمادون ظالم و مستبد ونسبت بمافوق مظلوم و زبون بوده است؟

اعتراف باین فرض دردناك است ولی آیا در ملل سر بلند و آزاد، ظالم ومستبد نشو و نما میکند؟ همان طوری که وجود حکومت‌های استبدادی ودوام سلاطین جائر ومستبد روح مناعت رادر نفوس کشته وملتی را بغلامی وضعف وتحمل خواری سوق میدهد، از میان مردمی هم که آزادی را دوست میدارند واسارت رابرخود روا نمیدارندامثال نرون ظاهر نمیشود.

حکومت هرملتی نمونه‌ای ازرشد وبلوغ وقوای عقلی واخلاقی آن ملت است. اگر درکشوری حکومتهای مستبده وجائره مستقرشد، بدون شبهه علت آن وجوداستبدادوجور در خوی آن ملت است. از همین روی دیموکراسی در ایران قیافه عجیبی پیدا کرده که شبیه دیموکراسی دنیای آزاد نیست. ما رژیم مشروطیت را ازاروپائیان گرفته وحتی قانون

اساسی خودرا از روی قانون اساسی آنها تدوین، ظاهراً اصل آزادی فکر وعقیده وتساوی افراد را درمقابل قانون قبول کرده‌ایم ولی چیزی که در این کشور بدبخت نیست آزادی‌ومساوات است . حتی‌در آغوش احزاب آزادیخواه که چشم دیدن همدیگررا ندارند و بجای‌رقابت وهم چشمی‌در خدمت بخلق (زیرا فائده احزاب مختلف این است که هر حزبی بخواهدبیشتر مفیدبحال عموم بوده و هدفی را دنبال کندکه متضمن خیر اجتماعی باشد) درلجن مالی و تکفیر سیاسی یکدیگرقیام کرده‌وازاسناد هیچگونه‌خیانت‌ورذالت وقباحتی‌بهمدیگر امتناع‌ندارند. درداخله‌حزب بااصل‌ارعاب وتشدد میخواهند هرنوع اختلاف عقیده‌ای‌راه ازبین‌ببرندو دائماً ما بین آنها نفارومشاجرات‌ازهمین راه پیدا شده ،هیچ فردی نمیتواند فرددیگررادراتخاذ فکرو رویه‌سیاست آزاد ببیند . . . من چه میگویم ؟ درایران هرپدری خیال میکند پسرش بایدچون‌اوفکرومانندﺍو رفتار کند، تفاوت سن‌وزمان و مقتضیات آن راهم فراموش‌میکند . هردوستی متوقع‌است دوست اومثل‌اولباس بپوشد ، همان غذاهائی راکه‌اودوست میدارد ، دوست بدارد ، وگرنه رفیق درستی نیست .

ما که باستبداد عادت کرده ایم از جمله « یا مرك

یا آزادی » که برای بسیاری از ملل اروپای غربی وشمالی یك حقیقت غیرقابل تردیداست و بی گمان برای آنها زندگی در ذل اسارت و بندگی ارزشی نداردچیزی نمیفهمیم . غالباً مردم کسی را که آزادی خود را دوست داشته و بهیچ قیمتی طوق رقیت را بر گردن خود نه‌پسندیده یامناعت وعزت نفس ، اورا ازتحمل خواری و بندگی مانع شده وافزون طلبی را از راه آزادگی وسر بلندی دور انداخته است بی تدبیر و کم عقل میدانند.

رهائی از یك همچو محیطی، آزادشدن ازجورومراقبت حکومتی که یك پیرمرد جاه طلب تملق دوست بر رأس آن قرار گرفته وجوان مصروعی، که حقاً بایستی موضوع مطالعه روانشناسی چون فرویدقرار گیرد، چرخهای آنرا میچرخاند؛ بیرون رفتن ازمحیطی که تب سیاست هوای آنرا مسموم و هذیان مغزهای علیلی بعنوان عقاید سیاسی گوش را کر وسر رامصدوع کرده است وافتادن به پاریس ، به شهری که کسی را باکسی کاری نیست ، بآدم لذت رهائی از رنج کابوس وحشتناك را میدهد . اینجا آزادی است ، آزادی مطلق ، آزادی سیاسی واخلاقی، آزادی که درشهر دیگر وجای دیگر نظیر ندارد؛ حتی مردم بسر وشکل ولباس عجیب وغریب فلان سیامی یامرا کشی یا چینی بانظر تعجب هم نگاه نمیکنند وهر فردی برای سایرین

این حق را قائل است که هرچه دلشان میخواهند بپوشند و هرچه می پسندند بنوشند و هر رفتاری را خوششان میآید بکنند، ونه‌تنها برضد مخالفین ذوق وسلیقه خود کینه‌ای و ایرادی ندارند، بلکه این امررا طبیعی دانسته، حتی توجهی نیز بآن نمیکنندو فقط یك وقت فردسررا بلند کرده و روح سرکشی ومقاومت در وی بیدارمیشود و آن هنگامی است که بحقوق وی تجاوزی روی دهد.

اینکه کسی مزاحم انسان نباشد، بآدم نگاه نکنند، رفتار وحرکات اورا تحت مراقبت قرار ندهند، بسخنان وی در کوچه ورستوران و کافه گوش ندهند، اورا بحال خود بگذارند، به هیچیك ازاعمال شما که مخالف آزادی دیگران نباشد حاشیه وتعلیقی نچسبانند، وخلاصه کاری بکارشما نداشته باشند، این نعمت بسیار بزرگی است که درپاریس بحداکثر موجود است، ولی با این مزیت که آدم خودرادر آنجا غریب وبیگانه نمی‌بیند، یعنی در رفتارمردم این شهرچیزی که بشما بفهماند که آنها شمارا بیگانه میدانندو بنابراین بنظر دیگری بشمانگاه میکنند و رفتارخاصی باشما دارند موجود نیست.

☆ ☆ ☆

من بااین «پنج هزارهکتار زمینی که بیش از هر نقطه

دیگر جهان در آنجا فکر کرده‌اند ، سخن گفته‌اند ، چیز نوشته‌اند ؛ باین چهارراه کره‌زمین که آزادی و هوش وظرافت بیشتر ازهرجا تجلی داشته و با زشتی و استبداد و دو روئی شدیدتر جنگیده‌اند » [1] نگاه کرده وسر گرم این تخیلات بودم که قیافه خندان وشیطان و بذله گوی سهراب ازپله‌های تراس پیدا شد . از دور اشاره ملعنت آمیزی بطرف‌دوخانم پاریسی که هنوز گرم صحبت بودند نمود. آفتاب هنوزغروب نکرده بود زیرا شبهای تابستان خیلی دیر ، بعد ازساعت نه غروب میکند ولی ازدرخشندگی آن کاسته‌ولمعان آن آتشین شده بود . قبه‌ انوالیه هنوزمیدرخشید ، اما صفه کاخ‌شایوکم کم‌خلوت شده ، مردهندی‌بازن وزین وسمین خودوسیاحین دیگری که بعدازآنها آمده بودند نیز رفته بودندولی دو زن پاریسی هنوز گرم صحبت بودند. آنکه جوانتر و زیبا بنظر میرسدبا حرارت والتهاب‌حرف میزد ، دائماًازنوك‌مژه‌هایش نورآبی ، مثل لاجوردسیالی که درروزهای آفتابی‌پائیزروی آبهای بوسفورمتلالا است جاری بود. آن دیگری که مادر کودك توی کالسکه بود با دقت گوش میداد و به تناوب در دیدگانش انفعالات گوناگون : وحشت ، نگرانی ، دلسوزی،

(۱) ژان ژیرادو Jean Ciradoux

نفرت و خشم عبور میکرد . موهای طلائی آنها در زیر اشعه غروب خوشرنگتر، اندام آنها با برش لباس کشیده‌تر وخوش تراش‌تر- هردو کاملا تیپ دختر های پاریسی ، پرحرف و پر هیجان ، نوری بگرمی آفتاب اردیبهشت تهران درچشمانشان میدرخشید و مثل آن بود که ازبهشت فرار کرده و به پاریس پناه آورده‌اند . معلوم نبود این دختر بیست‌ویك یابیست‌ودو ساله درچشمان خود چه حیله‌ای بکاربرده است که مثل دو نورافکن ، فروغ آبی‌ازآن فوران دارد و گاهی که‌باچشمان من مصادف میشد بیاد بعضی چشمه سارهائی میافتادم که در سایه کوهی جاریست و انعکاس آسمان و آفتاب دوردست آبهای‌شفاف آنرا ازلال‌تر ومینائی‌تر کرده،وازتماشای آن‌تشنگی انسان آرام میشود . بازوهای نیم‌لخت خودرا دائماً حرکت داده وبدرجه‌ای این حرکت موزون ونرم وموجدار بود که آدم خیال میکرد، مثل رقصی که‌باید باآهنگ‌موسیقی‌توأم باشد ،مدتهامشق کرده است .

زنهای‌پاریس‌قشنگترین زنهای‌جهان‌نیستند ، دربعضی ممالك مانند اتازونی بواسطه اختلاط نژادها شایدزنان‌زیبا بیشترازپاریس باشند،ولی درمخیله مردم‌ماپاریس‌طور دیگر مصوراست که‌احیاناً باعث‌اظهارات‌عجیب‌وخوشمزه‌ای‌میشود:

شبی دریکی از «واریته»های پاریس بودیم که ذوق وقریحه فرانسوی انواع رقص‌ها ونمایشها ولباسها و دکورها آفریده بود، دربین نمایش دهندگان یکعده زن جوان بودند که‌از حیث تناسب اندام‌وموزونی‌حرکات وچابکی رفتارقابل‌ستایش وخفت اطوار آنها به آنها یك قیافه اثیری‌وشبحی میداد.

آقائی که تازه به‌پاریس آمده بود رورا بمیزبان که‌از دوستداران پاریس است کرده‌و گفت: «من ازپاریس‌شماچیزی نفهمیدم» او پرسید« چه چیز میخواستید بفهمید» گفت«پاریس اشتهار عجیبی بداشتن زنهای زیبا داشت » این‌در آمد طرف را قدری ازجادربرده گفت : «شما منتظر بودیدازدم‌فرودگاه «اورلی» تاهتل«اسکریب» دردوطرف‌خیابان‌خانم‌تاج‌السطنه درحال جوانی صف کشیده‌باشند ومنتظرقدوم آقا ؟»دیگری بطعنه گفت« آقامنتظر نبودنددرپاریس زن پیروزشت‌ومتوسط ببینند، همه بایدمتحدالشکل، مثل نقاشی‌های زمان‌فتحعلی شاه چشم وابرو و دهان‌و کمروقامت‌یکنواخت‌داشته‌باشند.»

حقیقت قضیه این است که خصوصیت و کیفیات و آن چیزی‌که خواجه با همه قدرت بیانش نتوانسته است برای آن تعبیری پیدا کند وناگزیر گفته است : «بنده طلعت آنیم که‌آنی دارد » این آنیت واین مزیتی که از یکدسته صفات

وخصوصیات کوچك ترکیب‌میشود، ومعمولا مردمان‌متوسط نمیتوانندآنرا بفهمند ، درزن فرانسوی بحد وافر هست : در چشمان آنها ونگاهشان ، درتبسم آنها وخنده‌شان، درسلیقه لباس پوشیدن وتفنن خوراکشان ، درغالب اطوارآنها،عشق، ولع بزندگانی، اصرار به‌تمتع‌ازحیات، نشاط وزیرپاانداختن هموم ونا ملایمات زندگی احساس میشود

زن پاریسی یك چیز دارد که اورا ازسایر زنها ممتاز میکند وآن اینست که بیش ازسایرزنها «زن» است . تمام آنچیزهائی که مرد برای‌زن تصورمیکند ومی‌پسندد :رقت، حساسیت ، نرمی ، انعطاف ، لطافت وظرافت تا سرحدضعف و عجز،قابل انکساربودن ـ همه رادارد . علاوه‌دریك‌چیز بر تمام زنهای‌دنیا امتیازداردو آن آزادی وصراحت ودوربودن از ریا ودروغی است که‌درجنس‌زن‌مخصوصاً زنان کشورهای شرق طبیعی وفراوان میباشد.

من گاهی باین‌دریای‌خانه که ازعشق‌واحساس‌وحوادث واز هنرو ذوق لبریزاست ، باین شهرعظیمی که نه‌در گذشته و نه درحال نظیر نداردنگاه میکردم ، وگاهی بصاحب این دو نورافکن مینائی، که بیخیال ومثل‌یك بچه زیبائی حرف میزد وبدون انقطاع حرف میزد ، با حرکت بازوهای‌ظریف

و بالا بردن ابرو و باز و بسته‌شدن این دهانی که آدم خیال میکند تمام جوانی و حیات و جاذبه جنسی در آن جمع شده است ، یك نوع موسیقی صامتی ایجاد مینمود . موهای او از اشعه آفتاب غروب پریده رنگتر بود و مثل یك تاج طلائی پیشانی چون بامداد اورا زینت میداد ، همه اینها اورامطبوع و زیبا و مانند یك شراب کهنه نشاط بخش و آرزو انگیز میکرد .

مثل اینکه آن زن دیگر خیال مرا درچشمهای من خواند و برق یك‌تبسم پرمعنائی درچشمانش درخشید،اینکه میگویم «درچشمانش» برای اینست که حقیقتاً لبهای او تبسم نمیکرد ، این تبسم پرمعنائی که پر ازشفقت و نوازش نسبت بدختر مصاحب خود بودودرعین‌حال مرا بستایش‌چنین‌موجود کمیابی محق میدانست ، ازچشمان او رد شد ومثل این‌بود که میگفت: «اگر این‌دختر نگاه‌های پرازستایش‌ترا نمیفهمد، برای‌این‌است که‌خیلی‌جوان‌و بهمین دلیل‌حوادث‌مزاحم‌زندگی طوری او را بخود مشغول کرده است که مجال توجه بعالم خارج ندارد .» نگاه زنهای پاریس باآدم حرف میزند، هیچ جای دیگر ، زنها نگاهی بدین فصاحت وگویائی ندارند .

سهراب بهمین مناسبت گفت « امروز پیشآمدمضحکی برای من روی داد که یکمرتبه خودرا در تهران دیدم : در

خیابان کارنو که معمولا خیلی خلوت است با خانم (ج.) مصادف شدم . ازدور مرا دید و من منتظر بودم همینکه نزدیك وی رسیدم رسم ادب بجای آورم ، ولی او اصرار داشت که خود را به ندیدن بزند . آیا میترسید اگر نگاهش بمن بیفتد سلام نکنم و باو برخورد ، یا اگر من سلام نکنم او مجبور شود سلام کند و این خفتی است برای او. یا چنانکه رسم است وزن باید تبسم یا اقلا نگاه آشنائی بمرد بیندازد که اورا ملزم بتکریم و تواضع کند او و میترسیده است این عمل شبهه‌ای برانگیزد ، آنهم درپاریس ...» دراینجا سهراب از آن خنده‌های شیطانی و مسخره آمیز کرد ، برای اینکه خانم (ج.) ازحیث زیبائی خیلی متوسط و بلکه مایل بزشتی است .

من گفتم «هیچکدام از اینها نیست . زنان ایرانی چون تازه از زیر حجاب بیرون آمده‌اند هنوز یك نوع رودربایستی و حجبی دارند که گاهی با تبختر و تکبر مخلوط میگردد ، مخصوصاً اگر قدری زشت باشند یك تعقید روحی دیگری که آنرا « رنج حقارت » میتوان نامید بر آن اضافه میشود .

سهراب عقیده داشت که محرك این رفتار که خیلی در تهران شایع است توقع زیاد زنهاست. آنها دلشان میخواهد از هیچ حیث خود را باشنائی نزنند تا آدم خیال کند خانم بدرجه‌ای

بخود مشغول و بقدری نجیب و عفیف و بحدی منیع و دور از این عوالم است که بغیر از شوهر خود کسی دیگر، حتی دیوار را هم نمی بیند و مرد باید باشتاب و تواضع و تظاهر آنها را از این عدم توجه و التفات مصنوعی در آورد.

راستی هم در زنهای تهران یك احتیاج مبرمی، هم بخود- ستائی و خود نمائی و هم باظهار عفت نجابت موجود است و انسان نمیتواند بعلت آن پی ببرد که چه ضرورتی آنها را باین تظاهر و ریا میکشاند! واین، حکایت زنی که در جعبه شوهر خود را باز کرده و از آن برای بچه ها که دلشان لبو میخواست پول برداشت ولی با آنها سفارش اکید کرد که بپدرشان نگویند مادر از جعبه‌اش پولی برداشته و لبوئی خریده است ولی همینکه پدر بچه‌ها بخانه آمد یکی از فرزندان فریاد زد «آقاجان، مامی از جعبه شما پول برنداشت و لبوئی نخرید» بخاطر انسان میاورد. سهراب معتقد بود چون هنر و کمال دیگری ندارند ناچارند دائماً متاع عفت را عرضه بدارند و من عقیده داشتم تحکم و استبداد و حسادت مرد ایرانی که زن را حتی در جوال سیاه انداخته و اورا مملوك خود قرارداده است این نقطه ضعف را درزن ایرانی بارزتر و حساس‌تر ساخته است...؟

درهرصورت من و سهراب در این متفق بودیم که چشمان

زنهای تهران زیبا و زیباتر ازچشمان زنان پاریسی است ولی نگاهشان گنگ ، برق آشنائی ، لمعان یك روح ساده وانعکاس آنچه از درونشان میگذرد در آن خاموش است. و غالباً از همین نگاه خاموش و گنگ هم درمجالس دریغ دارند.

قرون متمادی اسارت و کنج خانه نشستن، جزو مستملکات مرد بودن و درصحنه زندگانی نقش جاریه را بازی کردن ، بآنها این حالت را ، حالت اینکه مستقل نباشند و از خود احساس و اراده‌ای نداشته باشند وفقط متعلقه مردی باشند، داده است .

خوشمزه اینکه نیم ساعت قبل همین خانم «معما» که تربیت شده و کتاب خوانده وزندگی کرده و "پاریس دیده» است تفاوت میان زنهای ایران وزنهای فرانسه راازمن میپرسید والبته منتظر بود که مثل تمام هموطنانی که درخارجه یکمرتبه درد وطن آنها رامیگیرد وهمه چیز کشورخودرا بهتر ازهمه چیز کشورهای دیگر میدانند ، من هم زبان بمدح وستایش زنهای ایران وتقبیح وتحقیرزنان فرانسه بگشایم .

اگر تصنع وظاهرسازی راجزء فضائل ومزایای زن بدانیم، البته زن ایرانی برزن فرانسوی مرجح است . اما بآن خانم باین صراحت جواب نداده و گفتم : «من خیال میکنم زنهای

پاریسی بیشتر زن باشند » خانم با تحاشی وانکار گفت:«خود مردهای فرنگی غیرازاین میگویند ومعتقدند درزنهای شرقی مخصوصاً زنهای ایرانی ، خیلی «زنیت» بیشتراست.»

من با لهجه شوخی گفتم : « شاید علتش این است که از باطن شما اطلاع ندارند . بعلاوه درذهن آنها ، بواسطه الف‌لیل و نویسندگانی‌چون «پیرلوتی» و «کلودفارر» وجود زنهای شرقی‌با افسانه‌های‌مربوط‌بحرم‌وزنهای دوراز‌معاشرت و دسترس مرد مخلوط شده و گاهی که بیك زن شرقی آشنا میشوند که فرانسه‌حرف میزنند ، مثل واحه سبزی که درمیان بیابان سوزانی بیشترجلوه میکند ، برای آنها قدرو قیمت دیگری قائل میشوند . ثانیاً اروپائیان مردمان‌مؤدبی هستند ومجبورندوقتی‌یك‌خانم ایرانی ازآنها میپرسد زنهای ایران راچگونه‌یافتید‌بگویند« گل سرسبدآفرینش‌وبهترین زنهای دنیا هستند . » ثالثاً آنها ظاهرسازی‌ودروغ‌های‌شمارا حمل‌برحقیقت‌میکنند و دیگر نمیدانند چقدر درشما قوهٔ محاسبه وجمع‌وخرج قویست و چقدر از سادگی و طبیعی دورو بتصنع آلوده‌اید .»

البته ظاهر سازی همه جای دنیا هست ، یعنی قسمت مهمی ازآداب معاشرت ، تصنع وظاهرسازی است . اما کار

زنهای ما ازحد ترخص ریا وحد نصاب دروغ که معمولا اسم آنرا ادب وحسن سلوك وحسن معاشرت میگذارند گذشته است. بعضی اوقات اصلا زن ایرانی خودش نیست، بکلی معکوس آنچه هست خودرا نشان میدهد.

زن فرانسوی درجلب مرد و تسلط براو هنر وصنعت بکار میبرد وزن ایرانی سیاست و تجارت وجمع وخرج، زن فرانسوی وقتی احساس کند مردی اورا دوست میدارد بخویشتن میبالد، ولی زن ایرانی بلافاصله جقه چوبی را بسر زده و بر تخت استبداد و تفرعن می نشیند.

زن فرانسوی اگر ازمردی خوشش بیاید، بشکل زیبا ومعقولی که مخالف عزت نفس نباشد، احساس خود را نشان میدهد، یااقلا میگذارد طرف مقابل حدس بزند وزن ایرانی غالباً ازمردی که خوشش میآید، اظهار تنفر میکند برای اینکه کسی نفهمد! و این اظهار اجتناب یا بی اعتنائی، گاهی بدرجه ایست که طرف مقابل یعنی شخصی راکه مورد نظر است رم داده وازمیدان درمیکند.

زن فرانسوی اگرمردی را دوست بدارد در راه او فداکاری هم میکند. نمیخواهم ازنوع فداکاری «دام او کاملیا» سخن گویم، چه خواهند گفت افسانه است، درصورتی که

افسانه نیست ، زیرا غالب افسانه‌های ملل از روی نوع احساس وفکر و عادت خود آنها گرده برداری شده است. خیر،سخن از این نوع فداکاری دربین نیست ، ولی زن فرانسه مراعات حوائج ومقتضیات زندگانی طرف مقابل را هم میکند ، در صورتیکه زنهای ایرانی وقتی پا ازدائره تحفظ وتستر واحتشام بیرون گذاشته و بمردی عشق ورزیدند ، بحدی سماجت بخرج میدهند که رسوائی بارمیآورند.عشق آنها باخودخواهی و خود پسندی توأم است و درعشق، سیراب کردن اینگونه تشنگیهارا جستجو میکنند،دیگر اهمیتی باحساس وتقاضاهای روحی طرف نمیدهند : چون طرف نباید آدم مستقل وصاحب رأی و روح مستقل باشد .

استقلال فکر واستقلال رأی در روح زن ایرانی بشکل استبداد وتحمیل فکر خود برمرد ظاهرمیشود ونرمی اخلاق یا سازگاری قیافه اطاعت وعبودیت بخود میگیرد .

☆ ☆ ☆

صفه کاخ شایو دیگرخلوت شده وصحبت خانمهای پاریسی ازجوش وخروش افتاده بود برای اینکه ساعت نزدیك هشت وخانمها مهیای حرکت بودند،افسوس! این دوپروزکتور نورآبی با این قامت نازك قابل انعطاف پس ازچندلحظه میان

چهار ملیون نفوس پاریس از نظر ناپدید خواهد شد. این شهرهای بزرگ مانند دریا و خیلی مشکل است آدم کسی را که برحسب اتفاق دیده باشد دوباره پیدا کند.

سهراب پس از اطلاع از این خیال من گفت «دلت میخواهد امشب با این لعبت های پاریسی شام بخوری؟»

از سادگی و گستاخی آرزوی او تعجب کرده، گفتم «مگر عقلت را تیرگی گرفته است که زنانی باین زیبائی، آنهم باین سر و وضع معقول و نجیب را بجای شاهدان بازاری گرفته ای!» گفت «نه، اینها زنان هرجائی نیستند، یا آرتیست یا مانکن هستند ولی سهولت اخلاق پاریسیان و تمایلی که بانس والفت دارند مرا امیدوار میکند.»

در این وقت دو طناز پاریسی از نزدیکی ما میگذشتند. سهراب خیلی جدی کلاه را برداشته و با کمال ادب سلامی کرده، سپس با نهایت سادگی گفت «اجازه میدهید از شما چیزی بپرسم، خانمها با بشاشت و لهجه تشویق آمیز گفتند «البته» سهراب برج ایفل را نشان داده گفت «این چیست؟»

من بخود فشار میآوردم که از این سؤال و از قیافه حیرت زده ای که دختران پیدا کرده بودند نخندم و چیزیکه مرا بضبط خنده ام کمك کرد چشمهای آبی دختر پاریسی بود که بواسطه

تعجب گشاده‌تر واز نزدیك مثل دو بر که شفاف و آرام‌شده بود که سایه مژهای دراز او بشکل سحر آمیزی و باپاك‌دنیا صفا وزیبائی در آنهامنعکس گشته بود . آن دیگری پس از اندکی تردید تبسم با معنائی کرده‌و گفت «این برج ایفل است «رفیق من پرسد «برای چه آنرا ساخته اند.»

حیرت‌خانمها بیشتر شده‌و نمیدانستندچه‌جواب بدهند. آیا ماآنها رادست انداخته‌ایم،یا حقیقتاً غریب واین اندازه بی‌اطلاعیم که نمیدانیم این‌هیکل پولادین‌را برای‌چه‌ساخته اند ، چه‌موجبی ایفل‌را بفکر انداخت ، آن‌مقصدعقلائی که دولت‌وهیئت مدیره‌نمایشگاه‌رادر۱۸۸۹ به‌قبول آن کشانید چه بود ؟ این هیولای عجیب که امروز سمبول شهرپـاریس شده استدرهنگام پیدایش مواجه بامخـالفت هاوانتقادات و نفرت‌های‌شدیدی(که تاهنوزهم‌تمام نشده)گردید.مردمان با ذوق و جمال شناس که بزیبائی پاریس و گذشته آن ، و مخصوصاً بممیزات وصفات خاصه آن اهمیت‌میدهندناراضی هستند که برج ایفل در ردیف نوتردام و کلیسا های کهنه و زیبا ، یاااقلادر ردیف‌طاق‌نصرت درآمده واز‌مشخصات‌پاریس محسوب شود .

رفیق مانگذاشت این سکوت حیرت آمیززیاد طول

کشد وخانمها درخجلت وورد بایستی بمانند وسئوال مضحك دیگری کرد که «رستوران خوب کجاست ؟» و برای ذکر دلیل بی اطلاعی خود گفت « مادو سه ساعت بیشتر نیست بپاریس رسیده ایم وغیر از هتل جرج پنجم که در آنجا منزل گرفته ایم (درصورتیکه نه من در هتل جرج پنجم بودم نه او) و به اینجا نزدیك است جای دیگری را بلد نیستیم » با این حرامزادگی، هم میخواست خود را غریب و سزاوار شفقت و لطف پاریسی ها که بشهر خود و براهنمائی غریبان علاقمندند قرارداده باشد، وهم ازذکر اسم یکی از هتل های درجه اول، خود ومرا مردمان متمول معرفی کرده باشد وهم اشخاص ساده بیدست وپا ومستحق حمایت وراهنمائی، دیگر اهمیتی نمیداد باینکه ممکن است آنها تعجب کنند که چگونه کسانی که درهتل جرج پنجم منزل گرفته اند برج ایفل را نمیشناسند و رستورانی بلد نیستند . راستی هم خانمها متوجه این تناقض نشده و باکمال سادگی میخواستند آدرس رستوران باین مردحقه بازی که وجب بوجب پاریس را بهتر از خود آنها بلد است بدهند واو خود رابه ... زده گفت « این نشانی ها که شما بما میدهید برای ما که یك کوچه پاریس را بلد نیستیم بیفائده است، ما از مهمان نوازی پاریسیان خیلی درامریکا شنیده ایم

وامشب شب اولی‌است که درپاریس هستیم ، آیا نمیتوانیم از ادب وخوبی‌شما استفاده کرده وامشب بمااین افتخار را بدهید که‌باهم‌شام خورده وضمناً‌مارا بشهر قشنك خود و زندگانی شبانه‌آن آشنا کنید ....»

همینکه‌خانمها خواستند تحاشی واستنکاف کنند گفت « شام‌خوردن باما برای شماهیچگونه‌تعهدوالزامی نمیآورد، در اثناء شام‌مارا بزیبائیها ، مؤسسات وخصائص شهر معروف خود راهنمائی کرده ، پس‌از شام اگر دلتان خواست‌ودیدید مردمان بدی نیستیم باما به‌تآتر یاکاباره ای بیائیدوالا آزادید ازماجدا شوید .مانمیخواهیم مثل‌سایر سیاحان باکتاب‌راهنما یابوسیله موسساتی‌امثال کوك پاریس‌را ببینیم .برای‌ماموجب مباهات است که‌بادوخانم‌پاریسی ازموزه‌ها ، تئاترها،عمارات واطراف زیبای‌پاریس دیدن کنیم ...... »

سهراب‌مثل گرامافونی که‌کوك کرده باشنداین‌مطالب راپشت سرهم میگفت وفرصت اینکه آنها جوابی بدهند نمیداد زیرا میدانست زنهای‌پاریس برای بیرون‌شام‌خوردن، تئاتر وکاباره رفتن ، گردش وخوشگذرانی بی‌اختیارندواین قضایا را هم‌خیلی بشکل‌طبیعی،مثل‌اینکه یك پیشنهاد خیلی ساده وبچگانه است ومنتهی به چیزی جز همان صرف شام

وگردش نمیشود وابداً قصد خاصی محرك وی نمیباشد و مرد خراج وخوشگذرانیست که همین امروز از آمریکا وارد شده وتا یك هفته دیگرهم خواهد رفت، بنابراین برای یك دختر پاریسی فرصت مناسبی است که با او دوستی کند بیان میکرد و در این بیانات که من نمی‌توانم و لزومی هم ندارد تکرار کنم با چرب زبانی مرغبات میچید و مجال نفس کشیدن به آنها نمیداد .

خانم صاحب بچه همینکه مجالی یافت باکمال مهربانی که او را ده برابر زیبا و محبوب میکرد کالسکه بچه خود را نشان داد و با خنده طنازی گفت : « من چطور میتوانیم با این آقا برستوران بیایم اما سیمون میتواند دعوت شمارا قبول کند .»

دختر زیبای پاریسی خواست شروع باستنکاف کند، ولی من نگذاشتم استنکاف او از گفتن کلمه « اما » تجاوز نماید. ازغریب نوازی و مهمانداری پاریسیها حرف زده ، از ادب و توجه وعواطف زنان پاریسی صحبت کرده و با نگاه از آن خانم استمداد کردم . اوهم مرا تایید کرد وبطورتحکم، البته تحکم دوستانه ای که قبولش برای سیمون الزام آور بودروی باو کرده و گفت : «مخصوصا بعد از این چیز هائی

که برای من گفتی حتماً لازم است همراه آقایان بروی و قدری خود را منصرف کنی » بعد رو را بمن که بنظر او مردی جدی تر از سهراب میآمدم (زیرا نیم ساعت پیشتر بوسیله نگاه با هم آشنا شده بودیم و علاوه مثل سهراب حرافی و زبان آوری نکرده بودم و دیگر آنکه ستایش مرا نسبت بدوست خود در چشمانم خوانده بود) کرد و گفت : « سیمون غصه دارد امیدوارم در مصاحبت شما اندوهش رفع شود ولی پیش از نصف شب او را بخانه بفرستید برای اینکه مانکن است و باید ساعت نه بامداد سر کار خود حاضر باشد . »

باميد رسیدن تاکسی و برای اینکه تصمیم بگیریم کجا برویم سیمون را درمیان خود گرفته و از خیابان (پره زیدان و یلسن) سرازیر شدیم . سیمون از نزدیك چیزی ازدست نمی‌داد ، بلکه نیکوتر میشد زیرا یك حساسیت شدید سراپای او را پر از حرکت و ارتعاش و حیات کرده ، او را لطیف تر ، رقیق تر ، تاثر پذیر تر و خلاصه بیشتر زن نشان میداد . ازدور سیمون بعروسك های پشت ویترین میماند ولی از نزدیك به جنس گیاه و خانواده نباتات نزدیکتر بود تا حیوان . در مصر و فلسطین و سوریه درخت کوچکی هست که درمیان برگهای سبز و شاداب خود گل سرخ شفاف و برافروخته‌ای میپروراند.

نمیدانم چرا عربها آنرا «بنت‌القونسول» یعنی دختر کونسول مینامند، آیا اولین‌مرتبه اورا درباغچه یکی ازکونسلگری های فرنگی که‌دخترزیبائی داشته است دیده اند یا بعلت دیگر، درهرصورت سیمون مرا بیاد این‌بوته حساس که از وزش بـادسراپای آن‌لرزان وپراز حرکت وتمایل می‌شود میانداخت. خیارهای نوبراواسط فروردین را بخاطردارید که از گلخـانه ببازار تهران آورده و میوه فروشان با چـه تشریفات آنرالای برك‌هـای سبزگذاشته وبه چه‌قیمت گرانی بمردمان شکم پرست و متفنن‌میفروشندووقتی آدم آنهـارا خریده برای کسی هدیه یابخانه خودمیبرد، طاقت نیاورده و یکدانه ازآنها را بدون نمك وبدون کندن پوست دردهان گذاشته، مثل‌بچه ها میجود ودهان ودماغ او از طراوت و بوی بهارپر میشود؟سیمون یك همچوهوس نا معقول‌بچگانه درشخص‌ایجادمیکرد،بااین‌تفاوت که‌ازاین‌دخترزیبای‌پاریسی حرارت زندگی وعشق ساطع بود واطراف خودرا گرم وپر ازنشاط میکرد.

رفیق من که تایك لحظه قبل رستورانی نمیشناخت برای اینکه مراوخود را خوشگذران ودست ودل بازنشان دهد پیشنهاد کرد که برویم « ماکزیم » . سیمون یا متوجه

این نیت نشدویا بروی خود نیاورد ،درهرصورت‌ازاین پیشنهاد نه‌خیره شده و نه‌خوشحال‌و نه هم آنرا تحقیر ورد کرد،بلکه خیلی طبیعی‌و ساده گفت «البته برای‌شما که از آمریکا آمده اید شاید واجب‌باشد شامی‌درماکزیم بخورید زیرامیگویند انگلیسیها و آمریکائیها شام خوردن درماکزیم رامثل‌صعود بربرج ایفل‌ورفتن به‌موزه(لوور)ودیدن(ورسای)ازضروریات سفر پاریس‌میدانند ولی‌امشب‌مرا ازرفتن باینگونه‌رستوران های‌درجه اول و آلامد خارجیان معاف کنیدزیرا سرو وضع فعلی‌من برای‌این قبیل‌محافل مناسب نیست . »

سیمون بنظر خیلی معقول تر و پخته تراز دختران هوسناك پاریسی میآمد که‌غالباً شیفته رفتن جاهای شیك و مراکز آمد وشد خارجیانند . طرزحرف‌زدن،بینی‌نوك‌بهوای او، باریکی اغراق آمیز کمر او، سادگی‌رفتار و طبیعت روف وملایم وسازگار اووخلاصه‌خصوصیت وکلیه صفات زنانگی که ازسراپای‌او،وهمه حرکاتش هویدا بود بزودی‌حس‌علاقه ای‌در ماایجاد کرد ـ همان حسی که انسان نسبت بیك چیز نفیس وظریف تازه خریده‌دارد ودائما دست و دلش میلرزد که‌مبادا آسیبی وخراشی‌بدان برسد ـ از اینرو خاطر او را مطمئن‌ساختیم که«پاریس‌را نمیشناسیم ومیخواهیم بزندگانی

حقیقی آن آشناشویم، خوراك فرانسوی بخوریم ، آزادی و لاقیدی پاریس را استنشاق کنیم ، بجاهائی برویم که نگهت ذوق وخوش مشربی فرانسوی از آن برخیزد .»

سیمون ازاین حرف شکفته وخوشحال شد ، و مثل بچه‌ها فریادزد «پس برویم» گرو نوی » . بعددرویش را برفیقم کرده وگفت «اما سفره‌های کتان سفید و گیلاس‌های بلور و پیشخدمت‌های خوش‌لباس و مودب و شرابهای گران ماکزیم را آنجا نخواهیدديد . آنجاخیلی خودمانی است ومثل مراکز اگزیستانسیالیستها (۱) از آزادی و بی‌تکلفی می درخشد و خوراك های لذیذ خوب دارد مخصوصاً قورباقه را مثل پروانس وگاو راامانند بورگونی و بهترین خروس شراب پز را تهیه‌میکنند ...»

سیمون مثل‌تمام فرانسویان دله و خوش خوراك ، در شرح انواع غذا وشیرینی و مشروب داد سخن میداد . خوشبختانه نزدیکیها موزه گیمه یك‌تاکسی خالی که بطرف

---

(۱) اگزیستانسیالیزم نظریه فلسفی نویسنده معاصرو معروف فرانسه ژان‌پل سارتر است . تابعین آن که یك‌جنبه درویش مشربی و بی‌اعتنائی به رسوم وآداب دارند درقهوه خانه‌های اطراف کلیسای سن ژرمن‌دوپره مجتمع میشدند ، رفته رفته محلاتی بعنوان آنها در همان حوالی درست شده که‌خیلی آلامد ومرکز آمدوشدخوشگذرانان پاریس است .

«آخور» میرفت وراهش باما یکی بوددر رسیدومارابآ نطرف رودخانه، بمیدان سن میشل واز آنجابکوچه تنك«سن اندره دءزار» برده وبرسر کوچهٔ تنگ تری نگاه داشت که ازمحله های قدیمی پاریس ورستوران معهود درآن کوچه ودر طبقهٔ پائین یك خانهٔ کهنه بدترکیب قرارداشت . دیباچه خیلی تشویق آمیز نبود وانسان رارم میدادزیرا به کمینگاه وخانه های مشکوکی که ازداستانهای اژن‌سو ومیشل زواگو خوانده بودیم بیشترشباهت داشت تابه پاریس قرن بیستم . ولی وقتی واردشده‌ودیدیم که دراین رستوران شبیه‌اوتاق‌دهاتیان‌جای سوزن انداختن نیست وحتی دروسط میز ها نیز مشتریان ایستاده منتظرخالی‌شدن‌جاهستندنگرانی برطرف واطمینان حاصل‌شدکه جای‌مرغوبی است .

همانطورکه سیمون گفته بود از اماکنی است که در پاریس‌زیاد دیده میشودودرشهر های‌دیگر نظیرآنرانمیشود پیداکرد . مزایاو محسنات‌این محلات‌حواشی وتشریفات‌یا چیزهای لوکس ومجلل آن نیست . چیزمهم آنها یك محیط گرم وخودمانی وخالی از هرگونه رودربایستی است . تمام مردم مثل‌اینست که باهم آشنا وبلکه دوستند ،رفتارشان باسبك روحی وخوش‌مشربی توام ، ازحرکات وسکناتشان

شائبه تکبر و تبختر و خودفروشی و تحقیر یکدیگر برداشته شده و یک نوع صفا و راحتی در فضای آن موج میزند و توصیفی را که هاتف اصفهانی از «دیر مغان» میکند بیاد انسان میآورد (۱)

در این رستوران بر سر یک میز چندین دسته مختلف مینشینند و غذا میخورند ، و مثل دوستان قدیمی باهم رفتار میکنند . برای تازه واردین مخصوصا اگر زن زیبائی باشد ظرافت‌ها و متلک‌ها در حدود آداب و نزاکت از اطراف رستوران بلند میشود. خود رستوران مرکب از سه اوتاق دراز بدترکیب بود که به سقف و دیوار های آن پیاز و سیر و ظرف های عجیب و غریب آویخته بودند ولی غذایش همانطوریکه سیمون می‌گفت از لذیذ ترین و خوشمزه ترین غذا های پاریسی بود مخصوصاً قورباغهٔ آن که در کمتر رستورانی بـآن خوبی دیده میشود .

وقتی داشتیم شام میخوردیم سهراب گفت اگر دیشب

(۱) اشاره به بند سوم ترجیع بند معروف هاتف اصفهانی که از شاهکار های ادبیات فارسی است :

دوش رفتم بکوی باده فروش ... ز آتش عشق دل بجوش و خروش
محفلـی نغز دیـدم و روشن ... میر آن بزم پیر بـاده فروش
چاکران ایستاده صف در صف ... باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر درصدر و میکشان گردش ... پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
سینه بی کینه و درون خالـی ... دل پر از گفتگو و لب خاموش
سخن این بـه آن هنیئاً لـك ... پاسخ این بدان که بادت نوش..

فرخنده خانم گذاشته بودمیخواستم پس از شام شمارا بکاباره ای که مثل این رستوران محیط گرم و صمیمی داشت ببرم . مقایسه میان فرخنده خانم وسیمون ما راخیلی بخنده انداخت زیرا شب گذشته سهراب خیال داشت شام بسیار تشریفاتی در (پره کاتلن) درجنگل بولونی بدهدو بعدهم ما رابه[مر آرتور] یابه (لیدو) ببرد وای فرخنده خانم که تازه چند روز است با شوهر خود بپاریس تشریف آورده اند ، مثل کسیکه تمام زوایای پاریس را میشناسد ، گفت من رستوران خیلی خوب میشناسم وپیشنهاد می کنم برویم «کلیزه» شام بخوریم و بعد هم برویم «تیرول». من طاقت نیاورده و خندیدم . خنده من خانم را درعقیده خود مصرتر کرد وهرقدرشوهرش خواست باو بفهماند که میزبان ما پاریس را بهترازاومیشناسد ، مفید واقع نشد و خانم از بزرگی زیرزمین رستوران درجه سوم «کلیزه» واز نقش و نگار دیوارهای آن و بزرگی قهوه خانه عمومی طبقه سوم « تیرول » تعریف کرد و ناچار چون خانم محترمی بود وبعلاوه زیبا وجوان ، همه اطاعت کردیم واین خوشدلی را داشتیم که میزبان عزیز و کریم مابجای چهل پنجاه هزارفرانك ، آنشب پنج شش هزارفرانك بیشترخرج نکرد. اگرخواننده های شمابخواهند تفاوت عمل رابدانند ، بآنها

بگوئید مثل این است که انسان یکی از این بالاخانه ها، یا گاراژ-های خیابان چراغ برق را بر هتل در بند ترجیح بدهد، فقط برای اینکه هتل در بند را ندیده و از کاروانسرای رباط کریم بمسافرخانه چراغ برق آمده است.

آنشب سیمون تا نیمه های شب همراه ما بود و با ما در اغلب نقاط «سن ژرمن دوپره» پرسه زد و هنگامیکه از ما جدا شد بدون اغراق هر دوی ما را شیفتهٔ خود ساخته بود، نه تنها از لحاظ زیبائی که از همان نظر اول حاصل شده بود، بلکه از حیث روش و حسن معاشرت. در اینها - در زنهای پاریسی، حتی این دختر ۲۱ ساله - این صفت، هنر زن بودن و خود را لایق مهر و ستایش قرار دادن بحد وافر موجود است. اینها خوب بلدند غریزه و حس مردانگی را (یعنی این حس که شخص خود را قادر و لایق حمایت کسی بداند) در مرد بیدار کنند، بدون اینکه این تقاضای معنوی، این نیاز بحمایت مرد را بشکل احتیاج مطلق و باردوش بودن نشان بدهند.

علاقه ما او هنگامی کامل شد که سیمون سرگذشت دو شب قبل خود را نقل کرد. اینها مرموز و ریاکار و دروغگو نیستند و از همین جهت زود انس میگیرند و اندك علاقه ای که از شخص دیدند قلب خود را برای او میگشایند. در آخر شام با سیمون

دوست و مثل رفقای چند ساله شده بودیم و از همین روی من طاقت نیاورده و در اثنای پرسه زدنهای شبانه بوی گفتم که ما امریکائی نیستیم و پاریس را هم بلدیم و این تاکتیك را برای اینکه با او شام بخوریم بکار برده‌ایم . سیمون هم اعتراف کرد که خیلی بامریکائی بودن ما و اینکه شب اولست بپاریس آمده‌ایم عقیده نداشته ، نهایت لازم نمیدیده است که آنرا بروی ما بیاورد . درضمن صحبت از شرقیان و خصوصیات آنها متعجب بود که آنان پی چه میگردند ، چرا بایك زن بسر نمیبرند ، چرا چشم و دلشان دنبال زن میدود ، چرا وقتی زنی را دوست میدارند بازدنبال دیگری میروند ، مگر در خاور بقدر کافی زن نیست ، این حرص و ولع خاموش نشدنی برای چه ؟ ...

همهٔ اینها برای سیمون معما بود و حل آنرا از ما میخواست که نمیتوانستیم و نمیخواستیم در این باب چیزی بگوئیم و از همین جهت او را بآنجا کشانیدیم که سرگذشت دوشب قبل خود را - همان حکایتی که باهیجان و حرارت بر صفهٔ کاخ شایو برای دوستش نقل میکرد - برای ما نقل کند .

☆

معلوم شد سیمون رفیقی دارد و قریب یك سال و نیم

است با مرد عربی زندگانی میکند که باووعده ازدواج داده است .ولی هم بواسطه تعلل وهم به‌قرائن دیگر سیمون تصور میکند اودردیار خودزن‌وحتی فرزند دارد وباین وعده‌خود وفا نخواهد کرد . امابرای او که یك‌زن مستقل و آزادیست « چه تفاوت دارد ، چرا زندگانی شیرین و مطبوع خود را بمحاسبه وفکر مال اندیشی تلخ‌سازد ؟ » رفته رفته باین‌مرد شرقی انس گرفته وباآنکه اطوار عجیب دارد : همیشه‌او را همراه خودبیرون‌نمیبرد ، ازاو متوقع است که جزخیاطخانه ومنزل جای دیگر نرود، به‌هیچیك‌ازدوستان‌خود اورامعرفی نمیکند ، بزنهای زیبائی که در رستوران یا خیابان مصادف میشود بشکل خاص و ابرام آمیزی نگاه میکند که بکلی مخالف ادب ورفتار مردمان جنتلمن است ـ باهمه اینها اورا دوست میدارد .

روزی با یکی‌از رفقای مدرسه و شوهرش در راه برخورده و اورا بشام دعوت کرده اند ؛ سیمون همچون آن شب میبایستی تنهادر آپارتمان باشد،زیرافؤاد در«یك‌مهمانی مردانه‌باهمشهریانش » میبایستی حاضرشود ، دعوت‌راپذیرفته باآنها ومرددیگری از دوستانشان بیرون رفته اند وپس از شام بیکی‌دو کاباره سرزده وتا ساعت یك تفریح کرده اند .

امّا هنگامیکه بخانه برمیگردد دررا بروی‌خود بسته‌میبیند وبطور توهین آمیزی لباس واثاثیه مختصروی را نزد دربان گذاشته اند،یعنی اورا مثل‌سگ‌گری ازخانه طرد کرده‌اند. فردای آنروز که برای توضیح وتفاهم بخانهٔ مردعرب میرود که باو بفهماند خطائی‌مرتکب نشده است و بیرون رفتن او بادوستانش ساده وعاری ازهر گناهی بوده است،انواع کلمات رکیك شنیده وحتی آن مرد وحشی‌اورا میزند .

سیمون دربیان این‌ماجرای تلخ باز به هیجان آمده ومانند عصر متأثر شده بود و تأثر او از این نبود که دست سیاه و زمخت مردخشنی که حسدوخودخواهی اورا دیوانه کرده است بر آن اندام نحیف فرود آمده و گیسوان چون ابریشم طلائی‌او رادر پنجه متشنج خودگرفته وسرش را به دیوار کوبیده است ، بلکه بیشتر ازچیز دیگر متألم‌بود و نقل میکرد که «زنی دربان عمارت مسکونی مابود ، دختر پنجاه ساله بسیار زشت که در زندگانی هیچگونه موفقیتی نداشته وهمیشه باناکامی قرین بوده،ازاینرو یك‌نحو تلخی‌و تندی درطبیعت وی‌لانه کرده و نسبت بهرزن کامیابی حسود و کینه ورز بود . مثل اینکه کامیابی دیگران تلخی و تندی برنده‌ای در روح او گذاشته است . از همان اوانی که من‌با

فواد آشنا شده وبدانجا آمدو شدمیکردم ، بانظر خشم به بمن مینگریست وپس از اینکه باصرار فؤاد بطور قطعی به آپارتمان وی رفتم ، باهمه محبتی که باو میکردم از کینه‌او نکاسته وازنیش وطعنه زدن‌من خودداری نداشت .تنهاوقتی که قیافه‌اورا روشن وبشاش‌دیدم همانشب بود که تادیروقت بیدارمانده وباپیشانی درخشان باستقبال‌من‌شتافت.بالهجه‌ای راضی و خوشحال که سرکوفت و شماتت از آن میریخت گفت «آقا دیگر بشمااحتیاجی ندارد ، ازاینجهت اثاثیه شما را نزدمن گذاشته‌و خواهش کرده است که دیگر مزاحمش نشوید» . اگر آنوقت یك شیشه تیزآب بصورتم میپاشیدندیا یك‌طبق آتش‌سوزان برسرم میریختند اینطور نمیسوختم . . . قیافه گریه وخنده تمسخرآمیز ژانت صورت زندگانی رادر دیده‌ام تاریك ومهیب ساخت . نمیدانستم چکنم، کجابروم! آنوقت شب‌در کوچه های‌نوییی تاکسی گیر نمیآمد ،بیهوده بود ازژانت کمك بخواهم . اواثاثیه مرا ازاوتاق خود بیرون آورده وچون دید درد‌الان عمارت با حیرت ایستاده و تکان نمیخورم، آنهارا ازعمارت خارج ساخته‌و بیرون درگذاشته‌و بمن‌تکلیف کرد که آنجارا ترك کنم ...»

تأثر سیمون مارا هم‌متأثر ساخت. اینهمه‌خودخواهی

وقساوت غیرقابل عفو است . سهراب بی‌اختیار وصمیمانه‌زبان بەنکوهش این مرد خود خواه و قسی و بی انصاف گشود . وعجب اینکه سیمون بمدافعه او برخواست و صادقانه خود راملامت میکرد که «من بایستی بدانم این ساکنین مناطق حاره مثل ما فکر نمیکنند ، خونی گرم و متهیج در عروق آنها میسوزد ، نسبت بهرچیزی بدگمان هستند ، مخصوصاً فؤاد که بدرجه ناخوشی حسود وخودخواه است و نمیتواند بفهمد که در آن روزیکه او را نخواهم هیچ چیزمرا نزد او نگاه نخواهد داشت . هر لحظه ای که با دیگری سر و سودائی پیدا کنم بمقتضای جهش قلب خود رفتار کرده و او را ترك میگویم . »

این اندازه انصاف وسادگی ومراعات اخلاق وروحیات دیگران ازیك دختر زیبای بیست و یك ساله ما را متعجب میساخت . معذلك یقین داشتم پس از این رفتار وحشیانه ، مخصوصاً پس از آن خواری وذلتی که‌ازپیرزن درباز متحمل شده است دیگر همه چیز میان آنها خاتمه یافته وسیمون دیگر یادی از این مرد ستمگر نخواهد کرد وچقدر حیرت کردم وقتی درجواب پندار من باکمال سادگی وبدون خجلت گفت « من امیدوارم که این طوفان خشم فرو نشیند وپس ازچند روز که‌ازجوش

و تب افتاد بتوانم باو بفهمانم که اشتباه کرده است. من او را دوست میدارم، وقتی آدم دوست میدارد نمیتواند خیلی مغرور و خود- پسند و نازك دل باشد . »

☆

من از نوشتن خسته شدم و نمیدانم شبحی که بر صفحه کاخ شایو از پاریس بچشمم میخورد به مخبر شما نشان داده‌ام یا نه ولی خوشحالم که عقل کرده اختیار خود را بدست او نداده، ورنه مجبور بودم هرچه او میخواهد بگویم، درصورتی که اکنون هرچه خودم خواسته‌ام نوشته‌ام وحتی خیلی از چیزهائی را که خواسته‌ام ننوشته‌ام . مگر میشود همه چیز را نوشت، آنهم دریك نامه ؟

پاریس اوت ۱۹۴۸

پَلَنگ

رسم عاشق‌کشی و شیوه شهرآشوبی
جامه‌ای بود که برقامت او دوخته بود
حافظ

اگر این واقعه‌ای که ذیلا نقل میکنم روی نمیداد ابداً بیاد نامه‌ایرج نمیافتادم. با وجوداینکه نامه‌های‌او بیمزه وخالی ازغرابت (اوریژینالیته) نیست [زیرا عادت کرده‌است ماجراهائی که درنقاط مختلفه دنیا برایش روی میدهد بمن بنویسد] مثل سایراوراق غیرضروری نگاه نمیدارم.

روزنامه‌های صبح‌قاهره‌خبرهیجان‌آمیزی‌منتشر کرده ومثل جراید امروزه دنیا تفسیر طولانی ولی‌گنگ و بی‌ثمر بر آن نگاشته بودند. اصل خبراین بود که زنی، زن‌جوان وزیبائی، یك‌نقاش سوئدی را درسالون «ایزیس»هتل‌معروف وزیبای «شپرزه» که در آن تابلوهای خود را بمعرض نمایش گذاشته بود کشته‌است.

نقاش را میشناختم. جوان بلندچهارشانه زیبائی بود که بسبك «امپرسیونیست»هاکارمیکرد، دارای موهبت و استعداد ومتجاوزازسه‌ماه‌بود که‌بمصر آمده وبه‌نقاط‌مختلفه آن، مخصوصاً مصرعلیاسفر کرده وتابلوهای تازه و حساسی ازطبیعت واجتماع این کشور کشیده بود. اوشیفته‌آسمان و

آفتاب مصر بود ورنگ‌های تند و زننده این کشور افریقائی را بشکل جانداری نشان میداد. پرده‌های عدیده ازمعابد، خرابه‌ها، منظره‌های مختلفه‌نیل، دهات ومزارع‌مصر وتیپهای مختلف ساکنین این سرزمین ترسیم کرده بود که و اهل ذوق ومخصوصاً اروپائیان آنهارا پسندید ومیستودند. هنوز یکی ازتابلوهایش که نیل را درحوالی «اسوان» نشان میداد ومرا شیفته کرده بود درمقابل نظرم‌مصور است: نیل‌صاف و زلال مانند آینه آسمانها با جلال وعظمت ازمیان‌سواحل‌تیره وزرد رنگ جاریست، صخره‌های سیاه مانند غولان افسانه یا خزنده های ماقبل‌التاریخ ازمیان سطح زلال و روشن آن سر بیرون کرده و اندام وحشتناك خود را بر آفتاب سوزان مصرعرضه کرده‌اند. تابلو بدرجه‌ای زنده وجاندار بود که انسان یکمرتبه خودرا دراسوان و درزیر آفتاب‌حیات‌بخش زمستان آنجا و مقابل طراوت و سبزی نباتات استوائی «جزیرة‌الملك» میدید، بااین تفاوت که نواحی‌وسیعه‌ایرا در یك مربع ۹۰×۶۰جای داده‌بود.

خواندن این‌خبرحالت خاصی‌راکه شاید برای همه اتفاق افتاده باشد درمن ایجادکرد وآن اینست که بنظرم رسید: یک مرتبه دیگر نقاشی سوئدی بدست‌یك زن زیبا

گشته شده است. این حالت برای من مکرر روی داده است که حادثه‌ای باتمام خصوصیات آن که تازه و برای اولین بار اتفاق افتاده است، در ذهنم خاطره مبهم ومشکوکی بیدار میکند، مثل اینکه یکبار دیگر انسان شاهد و ناظر عین آن قضیه بوده است، اماکی وچگونه . . . ؟ درتاریکی مجهولات بزودی ناپدید میشود . این حالت بقدر یك لمحه بیشتر درنگ نمیکند- مثل صدای موزیك یانطقی که از رادیو، هنگامیکه کلید را می‌پیچانید و عقربك از روی استاسیونهای مختلف بسرعت رد میشود بگوش میرسد - روی نشان‌داده و ناپدید میشود؛ آدم فرصت اینکه در مخازن تاریك و نیمه تاریك خاطرات خود جستجو کند نمی‌یابد . همین حالت را عده‌ای دلیل بر تناسخ و اینکه پیش از این دفعه دفعات دیگر نیز بعرصه زندگانی آمده و رفته‌اند و این خاطرات نشئه های سابق است قرار داده‌اند .

اما این دفعه، این احساس-احساس باینکه این قضیه یك مرتبه دیگر روی داده است - زود از ذهنم محو نشد و بشکل مجسمی در مقابلم مصور بود و بیشتر چیزیکه بآن کمك میکرد اولا خود نقاش و نمایشگاه تابلوهایش بود که رستگار و مورد توجه شده بود؛ دوم اینکه در طبقه متعین و تربیت شده قاهره

این قضیه خیلی صدا کرد: فرنگی مآبهای قاهره علاوه بر اینکه حقیقتاً با حرکت تمدن اروپا تماس نزدیک دارند و از تمام جریانهائی که در عالم تئاتر، موسیقی، ادبیات، مدلباس، سیاست، معماری و نقاشی وغیره روی میدهد مطلعند، قدری هم «اسنوب» هستند: فلان پاشای متمول یک زن بدترکیب فرنگی میگیرد برای اینکه جدش کنت یا مارکی بوده است، دیگری بیست روز خود را زجر داده در پلومبیه آب معدن میخورد برای اینکه هر سال فلان شاهزادهٔ مصری برای روده‌های قند وچربی خورده خود بآنجا میرود. این متابعت از پاریس بحدی در قاهره و اسکندریه شایع است که گاهی انسان خیال میکند مجتمع تربیت شده مصر شعبه‌ای از محله سن ژرمن اواخر قرن نوزدهم بوده و هر واقعه‌ای بزودی فراموش نشده و دائماً تعلیق و حواشی برای آن خلق میکنند.

از بسکه آن دو سه روز در اطراف این حادثه صحبت شد و تفسیر و تعلیل‌های گوناگون درمجامع شنیده وعکس قاتل ومقتول را درجراید دیدم بالاخره نامه ایرج راکه دو سه ماه قبل نوشته بود بخاطرم آورد، مخصوصاً عکس‌های متعددی که از قاتل زیبا برداشته بودند ذهن مرا متوجه نامه ایرج کرد یکی از این عکس‌ها زن جوان را مانند پلنگی خشمگین نشان

میداد ولی پلنگی ظریف وزیبا و ملوس که انسان بی‌اختیار شیفته‌ومجذوب آن شد، و آرزومیکندآنرا زینت‌سالون خود قرار دهد ـ مخصوصاً این شباهت بود که مرا بیاد نامه ایرج انداخت .

اینك نامه او که بزحمت ازمیان اوراق باطله‌ای که احتیاطاً همه را درصندوقی ریخته وهرچندماه یکمرتبه دور میریزند پیدا کردم .

نیویورك ۲٦ اکتبر

. . . .

یکی ازروزهای درخشان ومعتدل ژوبه که‌شانزه‌لیزه پر ازبیکاران ومتفنین بود از «آرکادلیدو» بیرون میآمدم، بیك جفت زن و مرد بلوند زیبا مواجه شدم که در میان گردش کنندگان‌شانزه‌لیزه که وارد بازارچه لیدومیشدند یا خارج بطورمحسوسی‌ممتازومشخص‌بودند.

مرد ... جوانی‌بود بلند، تقریباً یکمترو هفتاد وشش، خوش‌هیکل،شانه وسینه سطبر، موهاطلائی‌مایل‌به‌خاکستری که بعدها دانستم نقاش سوئدیست .

زن ... نمیتوانم بگویم قشنگ بود ولی‌ازآنهائی‌بود که آدم از آنها خوشش میآید و میخواهد بهرقیمتی هست

اورا بدست آورد. صفات مشخصه‌ای که اورا ازمیان جمع ممتاز میکرد دردرجه اول رنگ او بود: سفید ولی سفید خاصی، صاف یکنواخت، مثل صبح خنك بهار روشن و با طراوت، سفید یکدست و بدون شائبه سرخی، از آن رنگهائی که دستمالی و کثافت و تمام نشده و آدم از آن خسته و سیر نمیشود، شبیه ماهتابهای خوشرنگ کوهستان در شبهای چهارده؛ اگر بخواهم بطور محسوس وحقیقی‌تری رنگ اورا برای شما توضیح دهم باید گلهای سفیدی را که در لغت فرانسه آنرا (Arunn) میگویند ومتأسفانه درفارسی، مثل بسیاری از گلها اسم زیبائی ندارد ودرزبان جاری وعامیانه آنرا گل شیپوری مینامند در نظر بیاورید، پوست ورنگ او خیلی نزدیك برنگ این گل و قدری شفاف‌تر ودرخشنده‌تر... دراندام موزون وبرازنده‌اش انحراف محسوسی بود: یا کمر بیش ازحد متعارف باریك و فرورفته بود یا زیر کمر بیش ازتناسب کشیدگی قامت برجسته بود. خود این انحراف جاذبه زنانگی اورا میافزود. ولی چیزی که بیشتر ازهمه باو تشخص وتعین میداد چشمان او بود. چشمهائیکه برصورت هرزنی باشد اورا خطرناك، حادثه‌انگیز زن نحس یابقول فرانسه‌ها (Femme Fatale) میسازد.

این چشمها نه درشت بود ونه‌هم بشکل خاص ومحسوس

زیبا ؛ برخلاف چشمهای دختران سواحل سن که پر ازعطوفت و نرمی و مخصوصاً مهر و نوید است، چشمهای این زن درخشنده و فتان، مثل اینکه دارای یکنوع قساوت (قساوت زنانه) بود .
اگر «آتلانتید» «پیر بنوا» را خوانده‌ای و ملکه آتلانتید در خاطرت هست ، معنی قساوت زنانه را خوب میفهمی و اگر نخوانده‌ای، لابد ازمعامله‌ای که عنکبوت‌های ماده با همسر خود میکنند اطلاع داری که بعد ازانجام عمل جنسی، خانم شوهر خودرا میل فرموده و ازروی زمین معدوم میکنندو این حقیقت انوثت ودرجه کامل زن بودن را مجسم میکند... در چشمهای این دختر پاریسی ـ که بعدها فهمیدم از نژادفرانسوی نیست و هفت بلکه هشت دهم وجوداورا خون اسلاو تشکیل میدهد ولی البته یك کلمه ازلغات اسلاو بلد نیست، برای اینکه بچه پاریس است ـ افسانه ملکه آتلانتید یارفتار عنکبوت خانم خوانده میشد. این نادیا بود که رعشه وسستی درزانوهایم تولید کرد وقلبم را بطپش انداخت.

این قیافه در نظر من مجهول نبود. قطع نظر ازاینکه در آفاق آرزو وافکار و تخیلات خود باوی آشنا بودم، سال قبل در کازینوی مونت کارل که میتوان بسهولت بر سر میز بازی بامردمان غریبه آشنا شد باوی آشنا شده وحتی یك مرتبه بااو شام خورده

وخیلی‌هم حرف زده‌بودم امابی‌ثمر. او نمیخواست بآرزوهای من‌جواب دهد. ما موجودهای عادی ومردنی‌چه میدانیم‌در زوایای روح این‌معماهای قشنگ که زن نام‌دارند وما مرد- های پرمدعای ساده خیال میکنیم که آنها «متعلقه»ماهستند، درصورتیکه حقیقتاً آنها مالك ومدیر ومدبرما هستند، چه میگذرد؟

رفتن بشانزلیزه دیگر بیهوده بود، البته در شانزلیزه آفتاب و حرکت و حیات است، صدها زن زیبا و دوستان درآمد وشدند ولی اینجا، در «لیدو» نادیا بازو ببازوی مرد زیبائی چون آپولون داده وبا تفنن ویترین مغازه‌ها راتماشا میکند. درچشمهای مسلط ونافذ ومتکبر او پرتو آشنائی گذشت، مرا شناخت، سایهٔ یك تبسم - تبسم‌تعجب‌یارضایت یاآشنائی-ازروی ماهتاب‌صورتش عبور کرد. آنها باتفنن‌قدم زده وپشت ویترین‌ها را تماشا می‌کردند ومن هم از دور و نزدیك دنبال آنها بودم. آیا درچشمهای من آیات حسرت و الم را خواند، آیا نگاههای من اینقدر تمنا و التماس بسوی اوفرستادوخواست ازشرسماجت‌من‌وتعقیب مصرانه‌ام‌خلاص شود، یانه، فقط فکرحادیسم اورا برانگیخت که بدوست زیبای خود خیانت کند و ازین غدر لذت ناسالمی ببرد،

نمیدانم چه موجبی نادیای سرکش و بی‌اعتنا وطاغی را بطرف من فرستاد.

درهرصورت ، ازاینکه جوان سوئدی وارد کیوسك کوچك هنرمندی شد که درظرف یکدقیقه نیمرخ هرکسی را باقیچی از کاغذ سیاه چیده و برروی صفحهٔ سفیدی چسبانده و بقیمت بیست فرانك باو میداد استفاده کرده و آهسته برگشته بطرف من آمد، سلام کرد، دست داد، باعجله وتعجب ازمن پرسید پاریس هستم ، بوی گفتم که «تازه آمدم ومیل دارم او را ببینم وایام اقامتم در پاریس زیاد نخواهد بود» اینرا گفته و کاغذی که پیش بینی کرده وازهمان دقیقهٔ اولی که اورا دیدم آدرس خود ونمرهٔ تلفنم را روی آن نوشته بودم که دراولین فرصت بوی بدهم، باو دادم.

اورفت ومن برگشتم ولی یك رضایت خنك وراحت بخشی تمام وجود مرا فراگرفته بود . آن روز روز خود را تلف نکرده بودم،نه، برعکس مثل فاتحی که از گرفتن باروئی ودرهم شکستن مقاومتی خشنود برمیگردد منهم از خود راضی بودم . چه فرق میکند این فتح و آن فتح؟ هردویکی از آرزوهای سرکش انسانرا قانع کرده‌است ، بااین تفاوت که فتح فاتحین هزارهــا رنج ومصیبت دربردارد ولی دراین

یکی مصیبتی نیست . اما فرزند آدم عادت کرده است که خونریزی ومصیبت‌انگیزی را ستایش کند .

این بود وصفی از نادیا که در نامهٔ پیش نوشتم «فم‌فاتال»ی پیدا کرده‌ام که برای رهائی ازاو باید پاریس را ترك کنم» و تو حتماً میخواستی تفصیل آنرا بدانی واولتیماتوم داده بودی که اگر ننویسم دیگر بمن چیزی نخواهی نوشت. حال قطعاً میخواهی بدانی که او آمد یا نه ؟ آری آمد ولی بعد ازاینکه من تقریباً مأیوس شده بودم، زیرا قریب یکماه ازاین ملاقات گذشته بود و معلوم شد چون در آپارتمان خود تلفن نداشته، یانمیتوانسته است ازآنجا تلفن کند، دختر دیگری را مأمور اینکار کرده بود که او هم نتوانسته بود مرا پیدا کند، تا بالاخره دراین هفته هنگامی تلفن کرده است که من درهتل بوده وتوانسته‌ام قرار ملاقات را بوسیلهٔ همین دختر که همراه خود آورده واوهم زیبا وباب سلیقهٔ تو بود، برای اینکه خیلی سبزه و سبزه تندی هم بود، بگذاریم .

نادیا برای من خطرناك بود زیرا جذبهٔ مقاومت ناپذیری داشت . ازفرق سرتا نوك پا نقطه‌ای نبود که آرزو وهوس را دردرون من برنیانگیزد و موضعی یافت نمیشد که تشنگی

را فرونشاند ؛ حتی این دهان گرم و این لبانی که ازحیات و جوانی میدرخشید، با صدای بم وخسته خود آدم را تشنه‌تر و حریص‌تر میکرد.

اینها اگر آدم را دوست ندارند بلا واگر دوست بدارند خطرناك‌ترند ، درصورت اول خطر مال ودرصورت دوم خطر جان درکاراست. اینرا ازروی حدس وفرض نمیگویم «نه» چیزهائی رویداد که مرا نگران کرد .

روزی که نادیا با دختر سیه چرده بدیدن من آمد وضع مخصوصی داشت ، یکوضع متعالی ودوردست ، مثل بچه هائی که در غیرموقع از خواب برخواسته، ونحس وبهانه گیر میشوند ، بدخو، مغروروحتی میتوانم گفت نامطبوع ومصداق بیت زیبای : -

«بد خوی‌تری مگر خبر داری»
«کامروز طراوت دگر داری»

گشته ، و راستی هم ازاغواء وجاذبه جنسی سوزنده ومقاومت ناپذیرشده بود. لازم بگفتن نیست که شعر رانه برای او خواندم، برای اینکه فارسی بلدنبود و نه ترجمه کردم زیرا باین شکلی که خاطر بجای دیگر مشغول داشت حرف حسابی سرش نمیشد. بهمین جهت هم من بیشتر با دوست او گرم گرفته وازهر دری

سخن گفتیم. کم کم حرفهای ما دو نفر که با سبکروحی و بی‌خیالی و بی اعتنائی بسکوت و بجمود نادیا توأم بود و از ظرافت و شوخی و خوش‌مشربی خالی نبود از یکطرف، بوی مطبوع خوراکهای گوناگونی که پیشخدمتهای رستوران برای مشتریان میبردند و چشیدن بردوی ۳۷ «شاتوموتون دورچیلد» از طرف دیگر، نادیا را از آن آفاق بعیده که کینه و عشق او را برده بود پائین و به نزدیك ما آورد.

معلوم شد جوان سوئدی بایك کاغذ خشك و خالی وداع، وداع بدون بازگشت، و بدون اینکه روزنهٔ امیدی برای دیدار مجدد باز گذارد دختر زیبای پاریسی را ترك کرده و بسوی اقطار مجهوله‌ای رهسپار شده‌است. نادیا خیال میکرد یا امریکا رفته‌است یا بمشرق زمین.

دیگر تمام معماها حل شده بود. اگر نقاش سوئدی نمیرفت مرا براین جوی شیر دسترسی نبود. آنوقت فهمیدم چرا بالاخره تلفن آنها کار کرده و مرا پیدا کرده‌اند. چرا سال قبل تمام تلاش و کوشش من بی‌اثر مانده بود. الان این «پلنگ اسلاو» میخواهد انتقام بگیرد، میخواهد پول جمع کرده، دنبال یار نامهربان برود وسزای این استغناء را بکف دستش بگذارد.

وقتی بسر رسیده بودیم نادیا دیگر سر دماغ آمده بود، با ما حرف میزد و شوخی میکرد. یکمرتبه بدون مقدمه گفت «مرا برای یکهفته دراکس لبن وانسی مهمان کن»

تو همیشه میگفتی یك رگ خود پسندی احمقانه‌ای در من هست. بهمین دلیل خیال کردم نادیا میخواهد بامن و بوسیله یك مسافرت تفننی بامن، نقاش سوئدی را فراموش کند.

باین جهت، یابرای اینکه استغنا و بی‌اعتنائی پارسال او مرا مشتاق و دل نگران وفاقد هرگونه مقاومتی در برابر او ساخته بود، بدون تأمل قبول کرده، بوی گفتم «اتومبیلم در اختیار اوست. هر وقت اراده کند برای مسافرت حاضرم.»

ازاین جواب که گویا قدری ازامید وانتظار او دور بود بدرجه‌ای خوشحال شد که بچگانه درمقابل تمام مردم دست بگردن من انداخته ولب برلبم نهاد. یك زن باین فتانی و طراوت حتی در پاریس هم اگر مردی را ببوسد چشمها را بطرف او متوجه وطبعاً آدم را ازخجالت داغ میکند. مرا هم چیزی سوخت اما نه شرم، آتشی بلبهای من رسید که تنها لبها را نسوخت، گوئی یك جریان الکتریسته درتمام رگهای من آتش سیالی برافروخت. درمستی این حالت و این شور نمیتوانستم بفهمم که این نه برای من است و نه برای تسلیت

خود. بعد که باکس‌لبن و انسی رفتیم و نادیا تمام هتلهارا تفتیش وسواحل دریاچه بورژه ودریاچهٔ انسی راجستجو کرد،فهمیدم که درپی گمشدهٔ خود میگردد .

شخص وقتی چیزی را میخواهد وبشکل تب آلودی میخواهد خیال میکند بعیدالمنال است وحتی هنگامی هم که بدون اشکال وعائقی بمرحله تحقق رسید بازمثل دست یافتن بمحال جلوه میکند . علت این جوشش وشوراحساسات نادیا نسبت بمن فقط برای این بود که یك میل پنهان اورا انجام داده بودم. اواحتمال میداد نقاش سوئدی باین سمت‌ها رفته باشد، زیرا توصیف مناظر دریاچهٔ بورژه وانسی را خیلی شنیده و دلش میخواست بآن نواحی برود . پیشنهاد نادیا برای این بود که امیدداشت اورا پیدا کند وچقدر باید ازطالع خودممنون باشم که اورا نیافت . زیرا وقتی بپاریس برمیگشتیم فهمیدم، دربردن این زن بهاکس‌لبی چه‌خطائی مرتکب شده‌ام .

این پلنگ خشمگین درپشت پیشانی چون بامداد خود خیالات شوم وتیره پنهان ساخته بودوهنگام مراجعت وقتی هفت‌تیر کوچکی از کیف خوددرآورده بمن دادقضیه برمن واضح گشت. نخست تعجب کردم ، زیرا شبیه هفت تیری بود که چند سال قبل ازبروکسل باتشریفات رسمی خریده وجواز آنرا نیز باسم

خود گرفته ودر گنجهٔ لباسم گذاشته بودم. ولی نادیا بطور خیلی طبیعی وبدون اطلاع من مثل اینکه پاکت سیگار «کامل» را ازروی میز بردارند آنرا برداشته ودر کیف خود گذاشته بود. تصور اینکه این دختر پلنگ طبیعت باجوان سوئدی دراکس لبن یا جای دیگر مواجه می‌شد وباهفت تیرمن آن بدبخت را میکشت وپس از آن، رسوائی و شرح ماجرا درتمام جرائد منتشر می‌شد رعشه بر اندامم انداخت.

رفقا همه مرا ترسو میدانند ولی حقیقت قضیه اینست که ازسروکارپیدا کردن با پلیس وعدلیه بدم میآید وازهر چه زندگانی بیسر وصدا وآرام مرا مختل کند گریزانم. این تهوروحادثه جوئی دختراسلاو مرا بوحشت انداخت و راستش بگویم، باآنکه اورا درنظرمن زیباتر، فاخرتر و بقول غزالی مشهدی[1] آرزوانگیزتر ساخته بود، خیال کردم بجنجال وهیاهو وزحمتش نمیارزد. من ترجیح میدادم از این آتش دور شوم. بهمین دلیل بعد ازمراجعت بپاریس از نظر ناپدید وپس از آن مسافر آمریکا شدم.

اما میان خودمان بماند وقتی که ازخاک فرانسه خارج

---

(۱) روی بتان گرچه سراسر خوش است ... کشته آنیم که عاشق کش است
هر بت رعنا که جفا کیش تر ... میل دل ما سوی او بیشتر

یعنی از شر دورشدم و کشتی کوبن ماری امواج اقیانوس را می‌شکافت آرزوی اومرا رنج میداد زیرا نادیا دخترمعمولی نبود. علاوه برسجایا وصفات خاص‌خود ازحیث‌اندام‌وزیبائی نیز برازنده و کم نظیربود. دوسه مرتبه که درپلاژ اکس‌لبن یادرچه‌انسی آب‌تنی کرد، ارزش‌اوچندین برابردرنظرم‌بالاتر رفت: درمیان‌هزاران زن زیبانادیا نمایان و نشاندار بود.زیرا میدانی زن درکناردریا وبا لباس شنا یك‌قسمت از زیبائی و اعتبارخودرا ازدست میدهد: لباس، علاوه‌براینکه بسیاری ازنواقص‌ومعایب بدن را میپوشاند، برش‌های‌خوب‌واستادانه اندام‌زنها را موزون‌ترساخته وبقوهٔ مخیله مجال میدهد که بدون‌سد وعائق‌اورامنزه ازهرگونه نقص وخلائی‌تصور کند؛ ازاینرو کم زنی‌است که درکناردریا وبا لباس‌شنا از جاذبه و زیبائی‌او کاسته نشود.آب ورنگ زنی ثابت است که‌درمقابل نورآفتاب جلوه کند، نه درسالونی که آباژورها فضا را نیم تاریك ساخته‌است. نادیای نیمه عریان مثل این‌بود که‌دست قادر «رودن» چیزی از مرمر- مرمری برنگ مهتاب های شهرستانك و توچال - تراشیده ومطابق تفنن قوه خیال و تصورهنرمندانهٔ خود موجودی کامل آفریده‌است، نه اینکه طبیعت کوروم‌قهورعوامل گوناگون موجودی مقرون‌به‌نقص

وخلل ساخته باشد .....

من هنوز گرمی بوسهٔ اورا برروی لبهای خود احساس میکنم. مگر زن باین جذبه همیشه وهمه جا میسر است؟.....

☆

این نامهٔ ایرج بود. کاری که من کردم عکس قاتل ومقتول را از روزنامه‌ها بریده برایش بآمریکا فرستادم وهنوز جواب او نرسیده است .